

# اولیت ۱۰

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی، سال دوم، شماره دهم، اسفند ۹۲



سالی که گذشت...  
گزیده‌ای از اخبار مربوط به دگرباشان  
جنسی در سراسر جهان در سال ۹۲

سالنامه اقلیت  
گزیده‌ای از خلاصه مقالات  
شماره‌های منتشر شده در سال ۹۲

بهاریه نود و سه

با آثاری از آرشی سعدی، علی  
دوستی، یاسی آسمون، شروین،  
مازیار، واراند، چنار، لیلی چون،  
مریم، فرهود سلطانی



من وجود دارم  
الن تورینگ، بنیان‌گذار علوم  
کامپیوتر

عفو بعد از ۶۰ سال به جرم همجنسگرایی

هشتم مارچ و زنانی که  
دیده نمی‌شوند

به مناسبت روز زن





ششمین سالنامه رنگین‌کمانی‌ها را می‌توانید از اینجا دانلود کنید  
این تقویم با تلاش گروه رنگین‌کمانی‌ها تهیه شده و دارای طراحی و  
مناسبت‌هایی مرتبط با اقلیت‌های جنسی ایرانی‌ست.

# سالنامه رنگین‌کمانی‌ها

2014 - 2015  
۱۴۳۵ - ۱۴۳۶



برای دریافت آرشیو اقلیت کلیک کنید

# اقلیت

اقلیت در این شماره ماهنامه است

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی  
در زمینه‌ی اقلیت‌های جنسی ایران  
با روش اطلاع رسانی، تحلیلی و آموزشی  
سال دوم، شماره دهم، اسفند ۱۳۹۲

زیر نظر گروه سردبیری

aghaliat.org  
AghaliatMagazine@Gmail.com  
facebook.com/Aghaliat

همکاران این شماره به ترتیب حروف الفبا:

آرش سعدی، پرهاما، پیروز، چنار، حامد، حسین غریبه، رضا ایرانی،  
شروین، صدرا اعتمادی، علی دوستی، فرهود سلطانی، فهیم،  
کسری، لیلی جون، مازیار، محمت کبیر، مزدک زندیک،  
مریم، میم، نون، ن. آفتاب، واراند، وحید،  
وهاب، یاس آسمون  
و یاسمن

طرح جلد: فهیم  
صفحه آرا: کاوه اهورایی

با تشکر ویژه از آراز و س.ق که اقلیت را یک گام  
به داشتن سایت نزدیک تر کردند





## سر مقاله

هشتم مارس و زنانی که دیده نمی شوند  
واراند

۵

## بهاریه

بهار

آرش سعدی

بهار خودیابی جامعه‌ی کوییر شادمانه باد

علی دوستی

سال نو

یاس آسمون

من امیدم

شروین

بهار

واراند

بوی بهار تنت

چنار

سالی که نو می شود

مازیار

من هیچ من نگاه

لیلی جون

بهاریه

مریم

یک دقیقه سکوت

فرهود سلطانی

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

## بازتاب

بازتابِ نظرات، انتقادات و پیشنهادهای خوانندگان  
۷

## سالی که گذشت

گزیده‌ای از اخبار مربوط به دگرباشان جنسی  
در سراسر جهان در سال ۹۲  
۱۹

## دفتر مقالات

لطفا فریاد بزنید

صدرا اعتمادی

مردی با ذهنیت زنانه

واراند

بهشت اندازه ما هست

صدرا اعتمادی

پرده‌نشینی زنان همجنسگرا (بخش چهارم و آخر)

یاس آسمون

۲۸

۲۹

۳۲

۳۳

## فرهنگسرای اقلیت

باشگاه نویسندگان

کلوپ قلم اقلیت

۴۴

نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباش ترکیه (قسمت سوم)

وحید

۵۹

الن تورینگ

پرها

۶۰

باشگاه خریداران دالاس

۶۳

Deux

۶۵

چگونه مسائل دگرباشان جنسی را

۶۶

پوشش دهیم

۶۷

آهوی وحشی

میم.نون

۶۸

هویت

پیروز

## دفتر ترجمه

تجاوز؛ راهنمایی برای خانواده

ن. آفتاب

۳۸

صحبت‌هایی در مورد خشونت در بین روابط لزبین‌ها

یاس آسمون

۴۱

## سالنامه اقلیت

گزیده‌ای از خلاصه مقالات شماره‌های

منتشر شده اقلیت در سال ۹۲

۶۹



## هشتم مارچ و زنانی که دیده نمی‌شوند

❖ واراند

مسایل دینی، همچون حق طلاق و حضانت فرزند، ارث و ... دریغ می‌شود.

بر همین اساس و بر مبنای آموزه‌های فرهنگی و میراثی که از رفتارهای مردسالارانه به نسل حاضر نیز منتقل شده است، زنان در بیشتر مواقع خود را در سطحی نمی‌بینند که بتوانند در عرصه‌های مختلف در جامعه‌ی ایران با مردان رقابت کنند و همین امر باعث شده تا بیشتر متخصصان زن ایرانی مهاجرت را به حضور در ایران و سرزمین مادری‌شان ترجیح دهند تا بتوانند از آموخته‌هایشان به نحوی درست استفاده کنند. اتفاقی که در بیشتر مواقع در ایران برای زنان متخصص در حرفه‌های مختلف می‌افتد و حضورشان در زمینه‌هایی که آموزش دیده‌اند نادیده گرفته می‌شود یا به عبارت دیگر زنانی که دارای تحصیلات و تخصص در زمینه‌ای هستند در جایگاه مناسب خود قرار ندارند.

گرچه این مهم و آموزش‌های علمی و تلاش برای بالابردن سطح تحصیلات زنان و دختران از میانه‌ی قرن نوزدهم در میان اقلیت‌های قومی/دینی همچون ارمنی‌ها، آشوری‌ها، یهودی‌ها و زرتشتی‌های ایران رونق گرفت و باعث تربیت زنانی برجسته در هنر و علم میان این قشر از ایرانیان شد، اما در میان اکثریت مسلمان‌زادگان این مرز و بوم هیچ تغییری تا زمان پهلوی اول به وقوع نپیوست و شاید بتوان گفت اولین قدم برای آسان کردن حضور زنان در جامعه‌ی به شدت مردسالار آن روزگار همانا کشف حجاب و وضع قوانین اجتماعی جدید در اوایل قرن بیستم باشد.

اما این رویه بعد از سقوط نظام شاهنشاهی و حضور کوتاه و موثر زنان در فعالیت‌های اجتماعی در میانه‌ی قرن بیستم با تغییر نظام

به بهانه‌ی هشتم مارچ و روز جهانی زن مناسب دیدیم در خصوص سابقه‌ی حضور زنان در جامعه‌ی ایران و در ادامه‌ی آن زنان همجنسگرا و دوجنسگرایی که به علت‌های مختلف در این جامعه دیده نمی‌شوند اشاراتی کنیم، زنانی که اگر چه درصد کوچکی از جامعه‌ی بزرگ زنان ایرانی را تشکیل می‌دهند اما به مناسبت گرایش جنسی و خصوصیات متأثر از آن که منجر به تمایل بیشتر آنان در میان جامعه‌ی مردسالار شده و به تأثر از آن نقش به سزایی در پیشبرد اقتصاد و حتی فرهنگ اجتماعی عمومی بازی می‌کنند. زنان در جامعه‌ی ایرانی سال‌هاست که دست‌آویز دولت‌مردان و سران حکومتی، قرار گرفته‌اند تا از این قدرت نامرئی در لایه‌های جامعه برای پیشبرد اهدافشان استفاده کنند. اما وقتی خوب به داستان زنان در جامعه‌ی ایران نگاه می‌کنیم، جز دستاوردهایی که مشخصاً نتیجه‌ی تلاش خود آنها بوده است آن هم در عرصه‌ی صنعت، هنر و علم (بجز سیاست که مخصوص رجال سیاسی در ایران است!) چیزی نمی‌بینیم که نشانگر تلاش دولت‌مردان برای ارتقا زنان به سطحی بالاتر از آنچه در جامعه‌ی اسلامی هستند، باشد.

حضور زنان در عرصه‌های مختلف را حکومت محدود می‌کند به حضور ایشان در میان مردانی که اکثریت مقام‌های دولتی و پست‌های مدیریتی رده بالا را اشغال کرده‌اند و اگر در این بین زنی به پستی سیاسی رسید مطمئناً دست‌هایی پشت پرده برای نشان دادن تساهل و تسامح اجتماعی! درکار بوده تا نشانگر توجهی سطحی و متظاهرنه به حقوق این بخش بزرگ از اجتماع باشد. چه حقوق شهروندی و بدیهی انسانی از این گروه اجتماع به علت

در پوشش و رفتارهای ظاهری عمومی انتظار می‌رود در اجتماع، باعث سرعت بخشیدن به روند پذیرش دگرباشان در اجتماع شود. امیدی که نه دور از انتظار است و نه غیر ممکن. اما در این میان به به خاطر نقش مهمی که زنان در چندین دهه قبل‌تر ناخودآگاه برای ماندگاری چنین روزی در تاریخ بازی کردند، ما به عنوان اقلیتی جنسی در میان جامعه‌ای بزرگ باید تلاشی مضاعف برای دستیابی به اهدافی که در آینده شناخت دگرباشان و اقلیت‌های جنسی را آسان‌تر می‌کند انجام دهیم و این مهم تنها با حضور مردان همجنسگرا (در این مورد بخصوص) میسر نخواهد شد و انتظار می‌رود تا زنان همجنسگرای داخل ایران (نه تنها آنان که از فضای باز رسانه‌ای در خارج ایران استفاده می‌کنند) برای شناساندن و رساندن صدای اقلیت‌های جنسی ایرانی (در داخل کشور) تلاشی مضاعف داشته باشند، شاید حتی بیشتر از زنان دگرجنسگرا که این روزها برای رسیدن به آمال و اهدافشان دست به تلاش‌های حقوقی و اجتماعی می‌زنند. مسلماً هر دست‌آوردی در این میان نه تنها برای آسان‌تر کردن زندگی زنان متعلق به قشری خاص، بل برای تمام زنان جامعه سودمند خواهد بود.

هشتم مارچ مانند هر سال می‌گذرد اما آنچه در یاد ما باید بماند اهمیت کاریست که باعث شد این روز در تاریخ ماندگار شود، چه بسا روزی از تاریخ به حقوق زن همجنسگرای ایرانی تعلق پیدا کند و آیندگان بتوانند از فعالیت‌هایی که منجر به این تاریخ‌سازی شد صحبت کنند.

روز زن مبارک!

حکومتی به قهقهه‌ها رفت و بار دیگر زنان خانه‌نشین شدند و تبعات جنگ و عقب‌افتادگی فرهنگی عامدانه، باعث شد تا دوباره زنان حضور بسیار کم‌رنگ در مناسبات اجتماعی داشته باشند و حضورشان در تنها با خیل عظیمی از زنان سیاه‌پوش در راهپیمایی‌های دولتی نشان داده می‌شد تا همانطور که قبلاً هم گفته شد نظام از این قشر اجتماع برای پیشبرد اهدافش و بالا بردن وجهه‌ی مقبولیت اجتماعی خود در میان کشورهای دیگر استفاده کند.

در این میان از ابتدای دهه‌ی هشتاد خورشیدی با ورود اینترنت و دسترسی آسان‌تر به اطلاعات و اخبار جهانی، زنان نیز به تلاششان برای حضوری فعال میان مردان افزودند اما نباید این موضوع را از یاد برد که درصدی هرچند کوچک را زنان همجنسگرا و (دوجنسگرا) تشکیل می‌دهند که توانسته‌اند تاثیر به سزایی در عرصه‌های مختلف داشته باشند. گرچه آمار دقیقی از زنان همجنسگرای شاغل در پست‌های مختلف سازمانی در ایران در دست نیست اما از آنجایی که رسیدن به استقلال مالی و اجتماعی هدف بسیاری از زنان از دگرجنسگرا تا همجنسگرا در این زمان می‌باشد می‌توان امیدوار بود که حضور زنان همجنسگرا در فعالیت‌های اقتصادی، هنری و علمی بسیار بیشتر از آنچه در تصور می‌گنجد باشد. درسی که زنان همجنسگرا ایرانی از اعتراضات زنان در چنین روزی باید بگیرند همانا سعی در پیشبرد اهداف و مشارکت در عرصه‌های اجتماعی، حتی با وجود در اقلیت بودن و گاهی مورد تایید قرار نگرفتن است، در این صورت است که می‌توان انتظار روزهای بهتر و آینده‌ای روشن‌تر برای اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، داشته باشیم. چه بسا حضور زنانی متفاوت (نه اغلب) با آنچه از زنان

<http://Facebook.com/Aghaliat>

Email or Phone Password

☐ Keep me logged in [Forgot your password?](#)

AghaliatMagazine  
is on Facebook.

To connect with اقلیت AghaliatMagazine, sign up for Facebook today.



AghaliatMagazine

1,100 likes · 10 talking about this

برای اطلاع از آخرین بروز رسانی‌های وبلاگ مجله و انتشار نسخه‌ی تازه، لطفاً برگه‌ی فیسبوک اقلیت را ببینید

Magazine

دو ماهنامه اجتماعی-فرهنگی اقلیت های جنسی ایران

About

Photos

Likes



1,100





**ح.ت:** خدا قوت، من برای بار اول این مجله رو خوندم، عالی بود، کلی به اطلاعاتم اضافه شد، فقط اینو برای بهتر شدن مجله میگم در بعضی قسمت‌ها در شماره هشتم آدم احساس می‌کرد داره داستان سکسی می‌خونه، این موضوع مخصوصا در قسمت فرهنگی جالب نیست.

**آ.پ:** یک پیشنهادی براتون داشتم. اگه می‌تونید و صلاح می‌دونید بیایید تو اینستاگرام **اقلیت:** استفاده از گوگل پلاس و اینستاگرام مستلزم هزینه‌ی وقت بیشتری می‌باشد. با این حال اقلیت در نظر دارد تا در آینده در شبکه‌های اجتماعی دیگر نیز حضور داشته باشد.

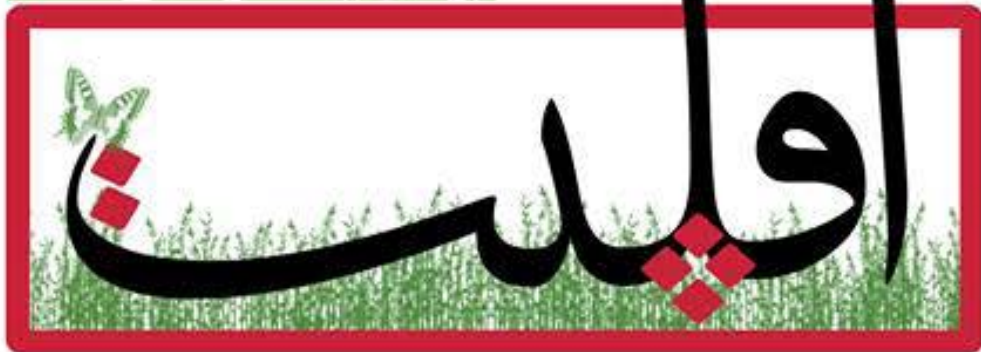
**ن.ف:** سلام آیا صفحه فیسبوک مستقیما با مجله ارتباط داره یا نه؟ اگه ما داستان‌های پیش اومده توی زندگیمونو بفرستیم امکانش هست که تو مجله قرار بگیره؟ داستان که نه زندگی پر فراز و نشیب و دوست داشتنی!

**اقلیت:** صفحه فیسبوک اقلیت، متعلق به مجله است و زیر نظر گروه سردبیری فعالیت می‌کند. خوانندگان محترم هر مطلبی که داشته باشند می‌توانند در اقلیت منتشر کنند چرا که اقلیت متعلق به آنهاست.

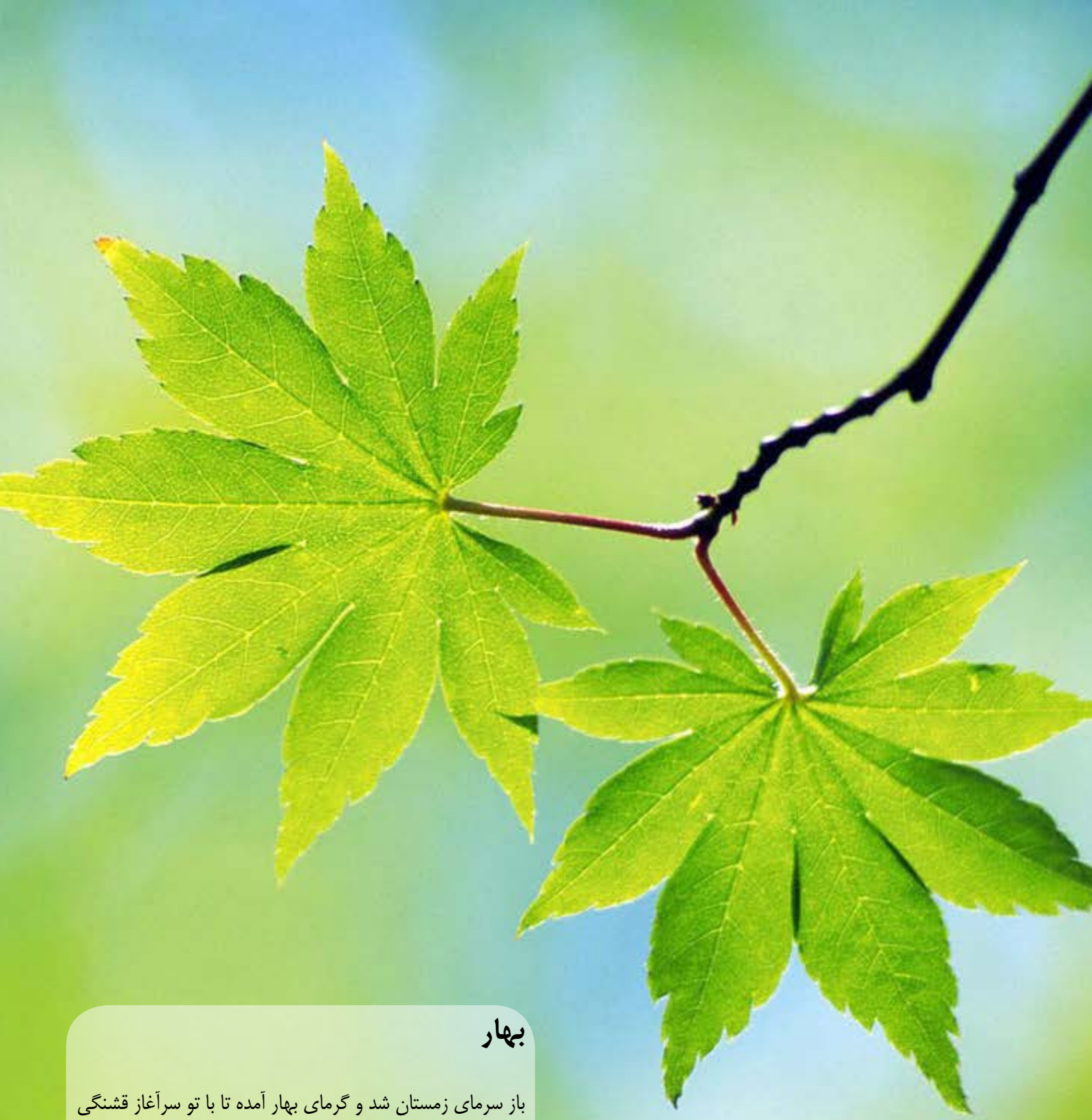
**ن.س:** آدرس جدید اقلیت اگر چه فیلتر نیست ولی به زودی اینم فیلتر می‌شه. باید چاره جدیدی داشت.

**آن:** بهتره اول خلاصه مقاله‌ها رو در سایت ببینیم بعد تصمیم به دانلود بگیریم تا اینکه اول دانلود کنیم و بعد ببینیم چی دانلود

بهاریه نود و سه







## بهار

باز سرمای زمستان شد و گرمای بهار آمده تا با تو سرآغاز قشنگی  
به تمامیت سالی که قرار است فقط روی تو، ابروی تو، در بینی  
من بوی تو، باشد بزنم، مثل همین ساز که سرمایه‌ی دوران جوانی  
است و جانی است و جا نیست که باشی و من از غم بنویسم، نکند  
خاطره‌ای خیس به چشمان تو جاری بکنم خواسته ناخواسته چون  
چشم تو با برق عجیبی شده همراه نگاهت، راست گفتم تو و این  
چشم سیاهت، من و دیوانگی و چهره معصوم چو ماهت.  
تو که باشی همه‌ی روز برایم چو بهاری است که امسال به میلاد  
تن من، تو شدی سبزِ سفیدی که برابر شده با سبزِ گیاهت.

آرش سعدی



## بهار خودیابی جامعه‌ی کویر شادمانه باد

چرایی این تفاوت چالش‌برانگیز، رمز «پدیده‌ی نوظهور»ی است که جوامع قرن اخیر ما را به تجربه‌ی تاریخی «اثبات» آن محکوم کرده است! بشر، به پاس تجربه‌های تاریخی سده‌هایی که در آن خویش‌شناسی را آموخت و رمز انسان‌گرایی را کشف نمود، سیری را آغاز کرده که ناگزیر است به نیکی آن را ختم کند؛ چراکه این بار او رو در روی خود در تاریخ ایستاده است! این بار او انسانیت هر فرد را به ستایش خواهد نشست.

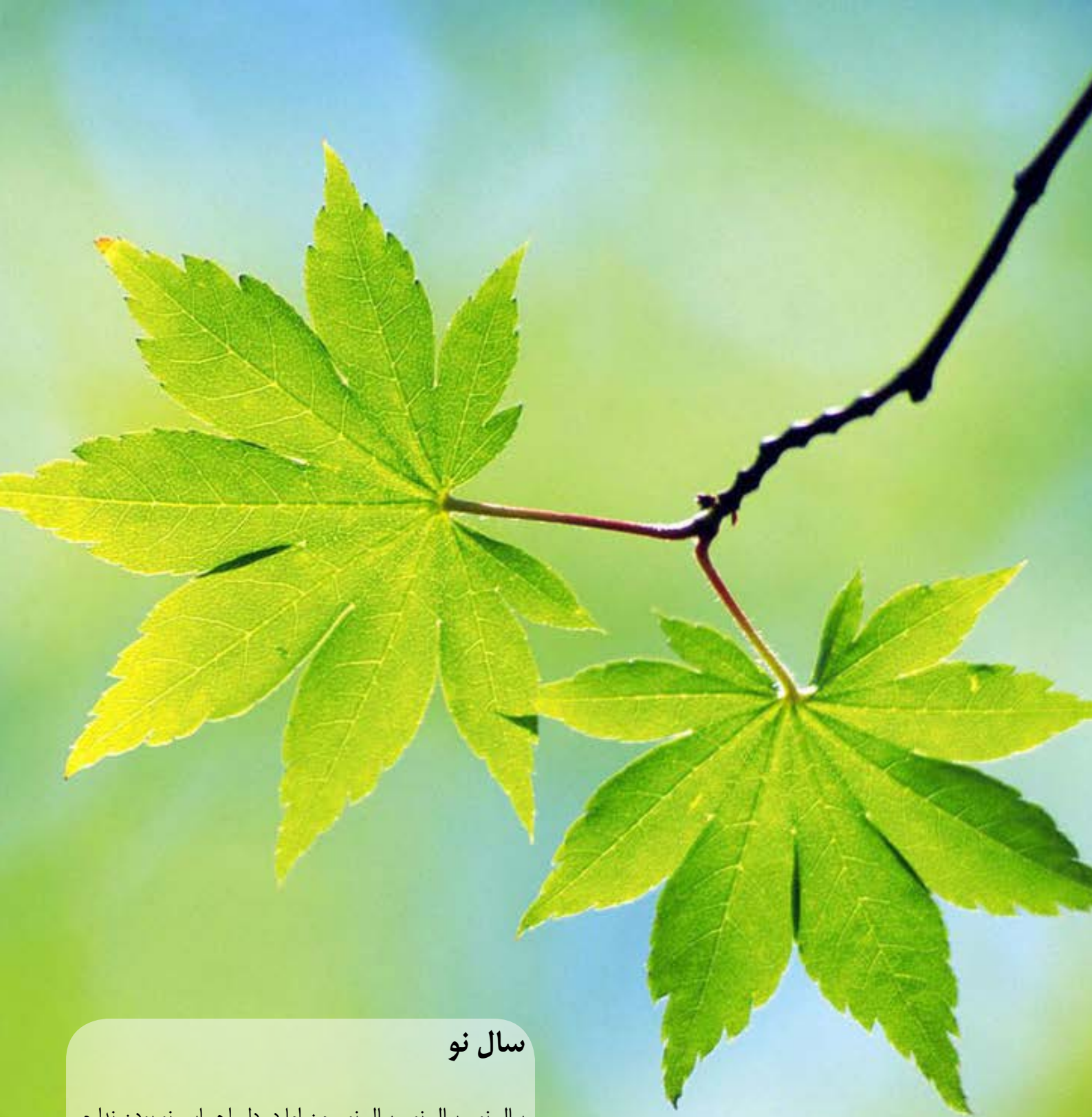
اینک، سال‌هایی را سپری می‌کنیم که به یمن وجود شبکه‌های اجتماعی، بهار به بهار، نو به نو و تازه به تازه، خود را بیشتر می‌شناسیم و دست‌آوردهای حرکت‌های کوچک فردی و گروهی خود را در آیینی نگرش دوستان، خانواده و مردم بهتر درک می‌کنیم. «بهشت»ی که در روز عشق برای همگان نصیب جامعه کویر ایرانی شد، خود گواهی بر این تجربه‌های کوچک و بزرگ فردی و جمعی ماست.

کویر عشق را، جهان را، جسم را، اندیشه را در خودکای پیوند می‌زند تا تنهایی وجودی‌اش را دست تنها سپری نکند. آری؛ در هر بهار هر گلی بکاریم بر سر خویش کاشته‌ایم! بهار خودیابی جامعه‌ی کویر شادمانه باد.

علی دوستی

سلام به همه خوبی‌ها؛ سلام به همه روشنی‌ها؛ از پشت کوه‌های سر به فلک کشیده تا خشکی‌های لب‌بسته به دریای خروشان. سلام به همه‌آنانی که زیر آسمان رخشان بهار می‌درخشند. باور کنیم یا نکنیم، ستاره‌های دیدنی آسمان رخسانی که بهارش بر ما شکوفا می‌شود هم در اقلیتند؛ وقتی که بدانیم با چشمان عادی تنها هفت هزار ستاره قابل رویتند، اما هنگامی که دوربین نجومی به دست گرفته می‌شود، شاید بتوان روشنایی کمی بیش از یک میلیون ستاره را ستود. یک تلسکوپ نیرومند در قرن گذشته ما را با پانصد میلیون ستاره آشنا کرد و در نهایت با کشف کهکشان‌ها بود که به «وجود» هزار میلیارد میلیارد ستاره آسمانی پی بردیم! آن روزگار کجا که به هفت هزار دل خوش بودیم و امروز کجا؟! کویر در آن روز اول که به وجود خود شک کرد، در برابر داستان پولک‌هایی که آسمان را زینت بخشیده‌اند، سر فروآورد و چاه اندرونش را کاوید. روزی که در آسمان، ستاره‌ای با طنین عشقی نیکو و برآمده از هویتی همجنس‌خواه نمی‌درخشید. اما زخمه‌های این پرسش مداوم، هر روز نغمه‌های نوبهار دلش را بلندتر فریاد می‌زد. کویر، پس از واکاوی خود، دیگر آن فرد روز اول نیست. او به پاس یک «انکار» خوش‌یمن، پا به روشنایی روز بعد می‌گذارد. کویر پس از روز اولش، خالق خودآگاهی خویش گشت؛ پیش از آنکه کسی او را به خوداندیشی اندرز دهد. جستجو در پاسخ به





## سال نو

سال نو... سال نو... سال نو... من اما در دلم احساس نو بودن ندارم. قلب من هنوز هم در کهنگی خاطرات تو می‌تپد. بهار امسال اما خانه تکانی‌ای در پیش است. دیگر زمستان را با فرهاد سر نمی‌کنم. بگذار این خاطرات آنقدر در عمق قلبم دفن شوند تا یادم برود پیش از این چه کسی بودم. به عقب نگاه نمی‌کنم. باید وا گذاشت گریه را به لحظه‌ای خنده. دیگر به عقب نگاه نمی‌کنم. امسال سال، نو خواهد بود. امسال به جای خیره شدن به صفحه گوشی‌ام به ماهی قرمزها خیره می‌شوم. آخر باید بفهمم راست است که موقع تحویل سال رو به قبله می‌ایستند؟

یاس آسمون

## من آمیدم

من آمیدم  
من آمیدم  
منو از خودم نگیر  
خیلی چیزا رو ندیدم  
منو از خودم نگیر  
منو باور کنو از من بگذر  
من همان آبی آسمانی‌ام  
من همان قرمز بی‌زبانی‌ام  
که سرم سبز برفت بر بادها  
من شکستم لای این فریادها  
من نبودم شیرین، تلخ‌تر از زهر منم  
من نشستم پای این فرهادها  
من شکستم پای این شیاها  
من آمیدم و آمیدم رو نگیر از خود من  
من همان راه غریبم، من همان راهبِ پیرم  
من همانم که همانم که همانم که همان  
من همان بالِ اسیرم  
من همانم که زبانم به زمانم به توان، باز نکرد لب به سخن  
وای اگر عطسه کنم  
باد برد خشم جهان  
من آمیدم و آمیدم رو به تو می‌بخشم  
که به تو می‌خندد؟  
که شدی تلافی‌ام!

که شدی قاتلِ منجلا بی‌ام!  
که به تو می‌خندد؟  
که مرا سوخته‌ای!  
به درونت، چه اندوخته‌ای؟ از برای تن من؟  
تو برای لب من، چه سخن دوخته‌ای؟  
که این چنین می‌شکنی قلب مرا  
من آمیدم و آمیدم رو نگیر از دل من  
تو نگیر سبز مرا از گل من  
تو نبین جمع مرا حاصل من  
تو ندیدی شنو در ساحل من  
تو نشو بازی من با دل من  
تو نشو راضی به من  
تو نشو مهر منو  
تو نکن مهر مرا باطل من  
من همان جهنم که آن درکِ واصل من  
تو نشو سنگ، بر این کاهگل من  
من آمیدم و آمیدم رو نگیر از خود من  
تو نشو قاتل من

پیشاپیش سال جدید رو به همتون تبریک میگم امیدوارم سال خوبی داشته باشید

شروین






## بهار

شادی بچه گانه لول خوردن  
میان ریخت و پاش خانه تکانی مادرست  
و داغی یک چای معطر  
بعد از تکاندن  
خاطره‌های ناخوش روزهای دور  
در یک بعد از ظهر آخر اسفند  
چه خوش آیند است... چه خوش آیند !

بهار... خوشی روزهای آفتابی / ابری  
واپسین روزهای اسفندست  
و انتظار قدم‌های نوروز  
تمام لحظه ها را پر می‌کند  
بهار... رایحه های تند و تلخ و شیرینیست  
که از آشپزخانه ی مادرم می آید

بهار... کارهای نیمه تمام توست / دستهای زیبای توست  
که رنگ و لعاب می دهد ... تمام شیرینی نوروز را  
و بهار... افکار روشن ماست  
که بزرگترین آرزویش  
باید  
سلامتی تن باشد  
برای کسانی که دوستشان داریم

واراند



## بوی بهارِ تنت

تو بوی اولِ ماهِ فروردین را می‌دهی  
و سینه‌ات پر است از گل‌های بنفشه  
میان کاکل موهایت شکوفه‌های گیلان نشاندۀ ای  
و تنت را گرمای آفتاب پوشانده است  
تو شکل بی‌شکلی تمام معشوق‌های خیالی‌ام هستی  
با ساق‌های کشیده‌ی سبزه  
و قوس رنگین کمانِ کمرت  
به چشم دیده‌ام  
به چشم دیده‌ام که در خواب به مهمانی‌ام می‌آیی  
و من برایت دعای تحویل سال می‌خوانم  
«یا مقلب القلوب و الابصار..»  
می‌آیی روبه روی سفره‌ی هفت سین‌ام  
صورتت مماس می‌شود با صورتم  
بوی بهارِ تنت را پخش می‌کنی در فضای راکدِ خانه‌ام  
قرمزِ لب‌هایت را می‌ریزی به روی بی‌رنگی لب‌هایم  
و با نفس‌های بریده بریده می‌گویی  
«حول حالنا الی احسن الحال»  
صدای توپ می‌آید و فشفسه‌هایی که هوا می‌شود.  
دست‌هایت را می‌گیرم  
و سرم را فرو می‌برم در باغ گل‌های بنفشه‌ات.



## می بینی رفیق!

چند وقت دیگر بهار هم می آید. می آید و درست دم درب خانه‌ی هر دوی ما پهن می شود. هوا بوی شکوفه‌های گیلاس می گیرد و من به گوش‌هایم عقربه‌های ساعت نبودنت را می‌آویزم. بهار که بیاید خیالم راحت می شود. بهار مثل تو نیست. مثل تو که فاصله‌ات با من صد متر هم نمی شد ولی نیامدی. بهار می چرخد. سه فصل منتظرم می گذارد ولی آخرش از لای پنجره اتاقم می آید تو. ملحفه‌ی رویم را کنار می زنی و خودش را می کشد روی لختی سینه‌ام.

## می بینی رفیق!

بهار بوی ساز می دهد. دستم گرم می شود که سه تارم را میانشان بگیرم. قلبم تپش می گیرد که زیبارویان تازه‌ای را ببینم و در جایی میانه‌ی شکمم احساس آبستنی می کنم. چقدر حیف می شود که تمام لحظات خوبم را نیستی و من نیستم آنجا که با هم گردنبندی بسازیم از شکوفه‌های درخت آلوچه! ولی من یکی یکدانه درست می کنم برای دوستانم. خودم را ول می کنم در آغوششان و قول می گیرم سال بعد همین موقع‌ها جایی در حد فاصل آغوش‌های بازمان یکدیگر را جستجو کنیم. که من شکوفه‌های هلو را بفرستم سمتشان و آنها برایم شکوفه‌ی غنچه‌ی لب‌هایشان را...

## می بینی رفیق!

حالا اگر تمام صبح و شب، چشم به رویم ببندی، دلگیر نمی شوم. چیزی نمی گویم و دیگر سرت جیب‌های بنفش نمی کشم. چرخش این سال‌ها فهماندم که نباید انتظاری از کسی داشته باشم. جز بهار. جز آفتاب اول صبح فروردین که همیشه لب‌هایم را به لبخند سوق می دادند. حالا منم و سین‌های سفره‌ی هفت سین (سین و صاد البته!) دلم

## سلامتی

که برکت آسمان و زمین را شکر بگویم و در فراز و نشیب زندگی، وقتی تمام وجودم احساس پوچی کرد، وقتی که در سخت‌ترین‌های زندگی‌ام تک افتادم که وقتی بارها شکست خوردم و خوردم و خوردم، یادم باشد هنوز هم می‌توانم بلند شوم و به سمت جلو گام بردارم. حواسم باشد که سلامتی‌ام از همه چیز مهمتر است. چه سلامت روحی و چه جسمی

## صبوری

خب سین و صاد چه فرقی می کند! سفره‌ی دلم را گیر حروف الفبای فارسی نمی‌اندازم! آوایش یکی هست دیگر صبوری را یاد بگیریم. صبرم را زیاد نکنم و بدانم که با تحمل و مدارا و صبر پیشه کردن است که می‌توانم انسان قوی‌تری بشوم.

## صلح

که یادم باشد انسان را و انسانیت را محترم بشمارم. به دیگری به صرف دیگری بودنش بدی نکنم. حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی جنسی و جنسیتی را محترم بشمارم. به مهاجرین کشورهای همسایه بی‌احترامی نکنم و انسان بودن را به اندازه‌ی

جایگاهم در این خاک رعایت کنم.

## سرخوشی

سرخوشی را می‌آورم تا شاید بعد تمام سختی‌های امسال، خوشی‌ها به سویم روانه شود و البته دروغ نگویم امسال را بدون سرخوشی‌های گاه و بی‌گاهم چگونه سپری می‌کردم؟! اقلیت که باشی خواه ناخواه یاد می‌گیری خودت را در فراز و فرودهای زندگی سرزنده و خوش نگه داری که اگر سیل مشکلات هم روی سرت آوار شد، بدانی جایی هم پیدا می‌شود که اندکی خودت را دور کنی از غم‌ها.

## صداقت

اینکه همیشه در اول با خودمان روراست و صادق باشیم. کمتر دروغ بگوییم. مخصوصا در رابطه‌ها مان. جایی که خواستیم تماش کنیم و یا شروع، خودمان باشیم نه یک نقاب دروغی از چیزی که فکر می‌کنیم دیگران انتظار دارند. نترسیم از گفتن اشتباهاتمان. بخدا بهترین چیز این هست که دروغ نگوییم. احساس رهایی لذت‌بخشی دارد که به مشکلات بعدش می‌ارزد (البته نه در همه‌ی شرایط!)

## سادگی

اینکه افاده‌های بیجا، کلاس گذاشتن‌های الکی، بی مقدار دانستن دیگری، خودبرتربنداری، خود مرکز توجهات دو عالم پنداری، خود دانای کل پنداری، خودشیفتگی بی حد را کنار بگذاریم و یاد بگیریم که اگر چیزی هم هستیم برای خودمان هستیم و در این دنیای بزرگ همانقدر که آدمهایی هستند که نسبت به ما سطح‌شان کمتر هست، بسیارند کسانی که سطح‌شان از ما بالاتر هست و ما به گرد پایشان هم نمی‌رسیم. پس با دیگران از موضع بالا و قدرت برخورد نکنیم.

و در آخر میرسیم به

## سعادت‌مندی

امیدوارم در زندگی‌مان با همه‌ی مشکلات و فراز و نشیب‌هایش. با همه‌ی نقاب‌ها و توهین‌ها و نادیده گرفته شدن‌ها، همای سعادت روی شانه‌های تک تک رنگین کمونی‌ها بنشیند و به حق لحظه‌ی زیبای تحویل سال هر کس هر آرزوی نیکویی دارد بهش برسد و تمام کوئیرهای عزیز به مراد دلشان برسند.

امیدوارم این سال نو، سالی شود که ال‌جی‌بی‌تی‌های ایرانی پویاتر، سرزنده‌تر و با قدرت بیشتری به زندگی سلام بگویند و در مسیر درست گام بردارند. گام برداریم...

## رفیق!

تو هم خوب باش. من هم خوبم. آخر قرار است بهار بیاید... کدورت‌ها را بگذاریم کنار و هرکدام اینبار بافاصله و در دل‌هایمان سال نو را تبریک بگوییم...

و بگوییم «سلام»

سال نو مبارک



## من هیچ، من نگاه

کوچه درازست و روز دراز. خاطرات از پسِ سرت هجوم می‌آورد، هموار می‌شود به روی رگ‌های مغزت و تو سعی می‌کنی به نوبت که نه، تمامی‌شان را یک‌جا مرور کنی. گام‌ها را مرتب برمی‌داری و زل می‌زنی به صفحه‌ی زمینِ خاکی. به اینکه یک سال گذشت و بعد از این همه تجربه و شکست‌های پی در پی قلبا می‌دانی زندگی‌ات به چه تغییری نیاز دارد اما عمیقا احساس ناتوانی می‌کنی. سال‌هاست که دنیا را به رنگ زمستان دیده‌ای. چقدر غصه انبار کرده‌ای درون دلت. چه با یک هیچ پودر می‌شود درونت. به این فکر می‌کنی یک روز، یک جایی همه‌ی خودت را می‌ریزی کف دستت، می‌گیری جلوی چشمانت، زمزمه کنان فوت می‌کنی: من هیچ، من نگاه. من؟ قاصدک غمگینی هستم که خبرهای خوش را باور ندارد. من؟ حماقتی هستم از جنس امید که تلاش می‌کند خوش‌بین باشد... من؟ من هیچ، هیچ، هیچ. من یک خاطره‌ی فراموش شده هستم که از یادِ خودم هم رفته‌ام بس که داغ کرده مخم... باور کن می‌دانم... می‌دانم احساسات از چه جنسی‌ست و پس زده شدن چه دردی دارد! که ایستاده خورد شدن، صدای دل خراشش در گوش پیچیدن و همچنان امیدوار بودن چه زجری‌ست! تمام مدت شبانه‌روز مشغول تمرینِ کم‌رنگ کردن خاطرات در ذهن باشی حواس خودت را از درد و رنج، پرت که نه، جمع چیزهای دیگری کنی ولی فایده‌ای نداشته باشد پیش رفتنِ زندگی روی یک خطِ بی‌اتفاق و بی‌لذت، در جهتِ عکس آرزوها و انتظارات و درگیر روزمرگی‌ها و زنده زنده در خود مدفون شدن بوی ماندگیِ آزارت دهد، که در خلاءِ درونت نفس کم بیاوری، که فرو بریزی، که فرو بروی عمیق در غصه‌ها انگار هر روزی که می‌گذرد زندگی یک بیل ناقابل خاک روی سرت می‌ریزد اما حالا همین حالا بنشین و شک کن به دیوانگی‌هایت! بیا و حرف‌هایت را پس بگیر... آسمان را نگاه کن! به پرنده‌ای که رها و بی‌دغدغه، از پرواز در آسمان آبی و آفتابی لذت می‌برد نگاه کن فکر کن که چطور می‌شود یک آدم تصمیم بگیرد که خودش را از شر زندگی خلاص

کند. خیلی مصمم مقدماش را فراهم کند، حرف‌های آخرش را هم بنویسد ولی دقیقا لحظه‌های آخر، یک قدمی مرگ پشیمان شود! آنجا که کار از کار گذشته، لحظه‌ی آخر... که البته آن پشیمانی از مرگ هم بدتر است به گمانم! دستت را بگذار بر روی شکستگی قلبِ تپنده‌ی سینه‌ات جایی که آخرین نامهربانی‌اش، همانجا که نباید، کنار همه‌ی بودن‌ها و مهربانی کردن‌هایش محفوظ بود و ترمیمش کن طوری که مو لای درز فلسفه‌ی نداشته‌اش نرود! زخم‌های بجا مانده از خنجر آدم‌های از رگ گردن نزدیک‌تر را بیوشان و قبول کن برای جبران چند خطای کوچکِ ناخواسته که غصه‌های بزرگ بجا مانده‌اش، یک عمر نفس گیر شده، دیر است. این گره‌ی کورِ روح را فقط تو می‌توانی باز کنی، پس حواست باشد که تکه‌های وجودت کجا افتاده است، از شرق تا غربِ شهر، لابه‌لای آجر سه سانتی‌ها، لای ملحفه‌های تخت خواب یا در پهنای باندِ اینترنت سال جدید، تغییر را بکن! باران بهاری دیگر عصبانیت نکند. خاکی‌تر از آن حرف‌ها شو. حرفم این است: زیر باران باید رفت از چیدن سین‌ها کنار هم لذت ببر، ولی روی قرمزی سیب‌ها پا فشاری نکن! سالِ جدید دغدغه‌هایت را عوض کن، دنیات هم. دیگر تو را با مهمانان ناخوانده، با آدم‌ها کاری نباشد، با یاد و خاطرات هم. به دنبال آرامش باش. لحظه را به بهترین نحو ممکن بگذران، برنامه‌ریزی برای فردای بهتر کن. از آدم‌های انگشت شمار زندگی‌ات لذت ببر. کمتر احساساتی و دل تنگ شو و بیشتر عاقلانه دو دو تا چهار تا کن زندگی به چشمانت سیاه و سفید شده، می‌دانم افکارت هم بسان یک اسب وحشی از چهارچوب و حصار گریزان است. خراش‌های روح، دیدت را نسبت به آدم‌ها و زندگی بازتر کرده نگران نباش... بزرگ شده‌ای به گمانم... روبروی آینه بایست... لبخند بزن و بگو: هی رفیقِ توی آینه، با یک استکان چای چطوری؟

لیلی جون





## بهاریه

این بهاریه‌ی من است:  
تو،  
دست،  
فکر و خیالت،  
نگاه پر از عشقت،  
تحمل و صبر بی‌نهایت،  
شب‌های در آغوشم خوابیدنت،  
شب‌های در آغوشت خوابیدنم،  
عشق و شور بی‌نهایت،  
نگاه پر از عشقم،  
فکر و خیالم،  
دستم،  
من.

مریم

## یک دقیقه سکوت

به دنیا اومدیم به عشق پیشرفت  
اما سن یه عدد بود که پیش رفت  
از یک شروع شد و رفت جلو  
روز ماه سال و دهه ی نو...  
سال به سال جشن گرفتیم و شاد  
می خوردیم که رفقا سلامت باد  
گاهی اوقات بودیم توی تنهاییمون  
و بعد یه پیامک اومد که سال نو مبارک باد  
نفهمیدیم که سال ما شد نو  
من قدیمیم هنوز ولی حالا تو؟  
تو دود و الکل و دروغای زیاد؟  
گفتی یکی میاد کمکت اما نمیاد  
گفتی بهتر میشد وضعت اما نمی شه  
خوشی واسه اونیه که بیخیال میشه همیشه  
گفتم اگه دو روزم عمر کنم  
دوست دارم مردمو بیدار کنم  
نوروز داره میاد آی مردم شهر  
عصا به زمین زدم رد بشین از این بحر  
که ما اکثریت گم در اقلیتیم  
باید رفت از جایی که در محدودیتیم  
نوروز جشنی واسه سال نبود  
بهونه ای واسه تغییر ماها بود  
نوروز داره میاد سبز میشه همه جا زود  
به احترام سبزش یک دقیقه سکوت

فرهود سلطانی



## سالی که گذشت...

گزیده‌ای از اخبار مربوط به دگرباشان جنسی  
در سراسر جهان در سال ۹۲

...ability to accept the responsibility and a reluctant to take responsibility and a selfish obsession with how he was being portrayed by the media that he will be remembered. Funny people, folk.

ably warts and all account. Effectively, it is a genuine reflection of his character.

In the chapter dealing with the exhilarating Grand Prix, for example, and his spat with his dangerous team-mate, his driving is so so, and the team's principal

The various pieces of fresh fruit are placed

100,000  
ry year."



## ژاپن میزبان نخستین ازدواج همجنس گرایان

**اقلیت:** هیگاشی کیوکی و هیروکو که به مدت یک سال و نیم با یکدیگر زندگی می کردند، در حضور ۳۰ نفر نخستین ازدواج همجنس گرایانه را در ژاپن رقم زدند. به گزارش ژوپی آ و به نقل از نیویورک تایمز مراسم ازدواج این زوج لزبین در تالار مجلل دیزنی توکیو و با حضور بسیاری از مردم در پارک دیزنی برگزار شد. هیگاشی ۲۸ ساله، یک بازیگر تاتر و فعال حقوق همجنس گرایان در ژاپن است اما هیروکو نام خانوادگی خود را بیان نکرده است. این ازدواج به سبک مسیحی و با شکوه بسیار برگزار گردید.

## حق ازدواج همجنس گرایان رسمی می شود

**اقلیت:** مجلس نمایندگان زلاند نو با تصویب لایحه ازدواج رسمی همجنس گرایان، این کشور را به عنوان نخستین کشور در منطقه آسیا و اقیانوسیه در حمایت از حق ازدواج رسمی دگرباشان مطرح کرد. نمایندگان این مجلس روز چهارشنبه، ۲۸ فروردین، با ۷۷ رأی موافق و ۴۴ رأی مخالف لایحه ازدواج مصوب ۱۹۵۵ را به شکلی اصلاح کردند که هیچ مانعی برای ازدواج یک زوج همجنسگرا وجود نداشته باشد. پیشتر در نظر سنجی های رسمی بیش از ۷۰ درصد مردم این کشور موافق اصلاح قانون ازدواج به نفع همجنس گرایان بودند.

## اولین ازدواج دو همجنس در فرانسه ثبت شد

**یورو نیوز:** مراسم اولین ازدواج یک زوج همجنس در فرانسه در شهر مون پلیه در جنوب فرانسه، برگزار شد. برای این زوج، مراسم تشریفاتی ای برگزار شد که آنها را رسماً به عقد یکدیگر درآورد. اما برای همجنس گرایان فرانسوی نقطه عطفی به شمار می رفت. نقطه عطفی در تاریخ پر فراز و نشیب مبارزه برای آن چه آنها حق خود می دانند. این زوج بر خلاف زوجهای دیگر لازم نبود نگران عکاس و فیلمبردار برای مراسم خود باشند. چرا که حدود دویست خبرنگار و فیلمبردار لحظه لحظه مراسم ازدواج آنها را ثبت کردند.

## امام همجنس گرای واشنگتن خطبه عقد می خواند

**بی بی سی:** امام داعیه عبدالله، ساکن واشنگتن، بین هویت دینی و جنسی خود تعارضی نمی بیند. او تنها چهره اسلامی سرشناس در آمریکاست که علناً می گوید که همجنسگراست و شریک زندگی اش مردیست که با او در صیغه موقت زندگی می کند. برداشت داعیه عبدالله از تعالیم اسلام و این که او برای زوج های همجنس نیز خطبه عقد می خواند، از دید بسیاری از مسلمانان تحریف آشکار دین اسلام به حساب می آید. با وجود مقاومت ها، به نظر می رسد که جامعه آمریکا در حال پذیرفتن حق ازدواج همجنس گرایان باشد.





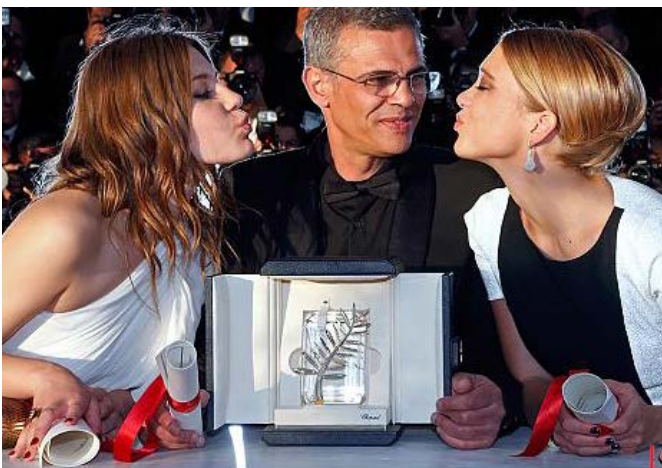


**منع برگزاری راهپیمایی دگرباشان در کیف**  
**یورونیوز:** دادگاهی در کیف، پایتخت اوکراین، برگزاری راهپیمایی همجنس گرایان در مرکز این شهر را ممنوع کرده است. قرار بود نخستین راهپیمایی همجنس گرایان اوکراین فردا (شنبه) در روز بزرگداشت شهر کیف برگزار شود.  
 بنا به دستور دادگاه، همجنس گرایان می توانند در هر جای دیگر در مقیاسی محدودتر تجمع کنند، نه در مرکز شهر. گئورگی کاوالنکو از کلیسای ارتدوکس اوکراین می گوید: «برگزاری این نوع برنامه ها هیچ ربطی به دفاع از حقوق بشر ندارد. صرفاً تبلیغ گناه و لواط است.»

**ممنوعیت فرزندخواندگی برای همجنسگرایان روس**  
**یورونیوز:** نمایندگان دومای روسیه، سه شنبه به طرحی رای دادند که بر اساس آن فرزند خواندگی کودکان روس برای زوج های همجنسگرا ممنوع می شود.  
 این تصمیم در پی قانونی شدن ازدواج همجنسگرایان در فرانسه و توانایی زوج های همجنس در این کشور برای داشتن فرزند خوانده اتخاذ شده است.  
 کلیسای ارتدوکس روسیه و بخش گسترده ای از جامعه این کشور، همجنسگرایی را به عنوان یک انحراف اخلاقی در نظر می گیرند.

**عشق اقلیتی آدل معتبرترین جایزه مستقل سینمای جهان را به دست آورد**  
**اقلیت:** «زندگی ادل» یا «آبی گرم ترین رنگ است» ساخته عبدالطیف کشیش، فیلمساز تونسی تبار فرانسوی برنده نخل طلای شصت و ششمین جشنواره فیلم کن شد. این فیلم درباره عشق، بلوغ جنسی، اروتیسم و همجنس خواهی است.  
 آدل، دختر جوانی است که لذت جنسی را نخست در ارتباط با یک پسر جوان همکلاسی اش می جوید اما خیلی زود از این جوان که عاشق اوست، سرخورده شده و عاشق اما، دختر نقاشی با موهای آبی می شود.

**اجازه فرزندخواندگی به زوج های همجنس در پرتغال**  
**یورو نیوز:** سه سال پس از تصویب قانون ازدواج زوج های همجنس در پارلمان پرتغال، این پارلمان جمعه شب به این نوع زوجها اجازه فرزندخواندگی داد.  
 البته آنها فقط می توانند فرزندان یکی از شرکای زندگی خود را به فرزند خواندگی بپذیرند.  
 ازدواج همجنسگرایان پیشتر در سال ۲۰۱۰ در پرتغال قانونی شده بود.  
 پرتغال ششمین کشور در اتحادیه اروپاست که ازدواج همجنسگرایان را در سطح ملی قانونی کرد.





**ونت ورت میلر دعوت فستیوال فیلم روسیه را رد نمود**  
**ایرکو: Wentworth Miller** دعوت فستیوال فیلم روسیه را رد نمود و گفت: به عنوان یک همجنسگرا من این دعوت را نمی‌پذیرم. میلر بازیگر و نمایشنامه‌نویس، دعوت شرکت در فستیوال بین‌المللی فیلم سن پترزبورگ را با استناد به قوانین ضد همجنسگرایی روسیه رد نمود. او «ستاره سریال فرار از زندان» در یک نامه به مدیر فستیوال اظهار نمود: «به عنوان یک همجنسگرا من باید این دعوت را رد کنم.» میلر ادامه داد که «من عمیقاً با خشونت قانونگرایی روسیه

نسبت به جامعه همجنسگرایان ناراحت هستم. من نمی‌توانم با یک وجدان خوب در جشنی شرکت کنم که به میزبانی کشوری برگزار می‌شود که مردمی که من را دوست دارند به طور سیستماتیک از حق اساسی خود برای زندگی کردن و آزادانه عشق ورزیدن محروم هستند.» حمایت جسورانه میلر یک پیام به جامعه همجنسگرایی روسیه کسانی که با خشونت و آزار و اذیت شدید روبرو هستند ارسال نمود که «شما تنها نیستید».

## سخنان بی‌سابقه پاپ فرانسیس درباره حقوق همجنس‌گرایان

**دو پیچه وله: پاپ فرانسیس**، در نخستین کنفرانس خبری خود سخنانی مداراجویانه و بی‌سابقه درباره همجنس‌گرایان بیان کرد. سخنان او را نشانه تغییر رویکرد واتیکان در قبال همجنس‌گرایان خوانده‌اند. او در هنگام بازگشت از سفری یک هفته‌ای به برزیل، در پاسخ به پرسش خبرنگاری درباره موضوع جنجالی کشیش شدن همجنسگرایان گفت: «اگر کسی همجنسگرا است و خدای خود را می‌جوید و نیت خیر دارد، من که هستم که بخواهم درباره او قضاوت کنم؟»

## لغو ممنوعیت ازدواج همجنسگرایان در کالیفرنیا

**یورونیوز:** یک دادگاه تجدید نظر فدرال در آمریکا، روز جمعه حکم به لغو ممنوعیت ازدواج افراد همجنس در این ایالت داد. این تصمیم قضایی در پی صدور حکم دیوان عالی آمریکا در لغو قانون موسوم «به دفاع از ازدواج» صادر شد. عالیت‌ترین مرجع قضایی آمریکا این تصمیم را به نفع ازدواج زوج‌های همجنسگرا اتخاذ کرده بود. بحث بر سر مجاز شدن ازدواج زوج‌های همجنس از سال ۲۰۰۸ در کالیفرنیا جریان دارد.







## اولین ازدواج‌های زوج‌های همجنس در نیوزیلند

**یورونیوز:** در نخستین روز از اجرایی شدن قانون ازدواج همجنسگرایان در نیوزیلند، ۳۱ زوج هم جنس در این کشور ازدواج خود را جشن گرفتند.

نیوزیلند چهاردهمین کشور در جهان و نخستین کشور در منطقه آسیا و اقیانوسیه است که ازدواج همجنسگرایان را مجاز شمرده است.

پارلمان نیوزیلند در ماه آوریل با ۷۷ رای موافق در برابر ۴۴ رای مخالف، با تغییر قانون ازدواج این کشور که مصوب سال ۱۹۵۵ است، زوج‌های همجنس را مجاز به ازدواج با هم دانست.

**ممنوعیت سفر به روسیه به اتهام تبلیغ همجنسگرایی زمانه:** پس از تصویب قانون "ممنوعیت تبلیغ همجنسگرایی برای نوباوگان" در روسیه برای نخستین بار مقامات روسی این قانون را در مورد چهار شهروند هلندی به مورد اجرا گذاشتند. به گزارش خبرگزاری اینترفاکس روسیه یک سخنگوی اداره مهاجرت روسیه گفته است دو مرد و دو زن هلندی به دلیل مصاحبه با یک دختر لزبین سه سال اجازه ندارند به روسیه سفر کنند. قانون "ممنوعیت تبلیغ همجنسگرایی برای نوباوگان" در ماه ژوئن گذشته در روسیه به تصویب رسید و کسانی که آن را رعایت نکنند به جرمه مالی محکوم می‌شوند.

## «آسمان خراش‌های شناور» برنده جایزه کارلو ویواری

**یورونیوز:** فیلم سینمایی «آسمان خراش‌های شناور» برنده‌ی جایزه ویژه اروپای شرقی جشنواره کارلو ویواری شد. توماژ واسیلوسکی فیلمساز جوان لهستانی درباره فیلمش می‌گوید: «فیلم من درباره عشق واقعی است، عشق پسر به دختر، پسر به پسر، مادر به پسر، پدر به پسر. چیزی که برای من بسیار جالب بود کشف چیزهایی بود که تاکنون در سینمای لهستان نشان داده نمی‌شد. من همیشه دنبال کاراکترهایی بودم که از درون شکسته‌اند، دنبال اقلیت‌های خیلی متفاوت بودم، نه فقط اقلیت‌های جنسی، بلکه اقلیت‌های اجتماعی چون آنها همیشه برای فیلمسازان جذاب و مهیج هستند.»

«آسمان خراش‌های شناور» داستان ورزشکار جوانی ست که با مادر و دوست دخترش سیلویا زندگی می‌کند. یک شب او با جوانی هم سن خودش به نام مایکل آشنا می‌شود و سپس یک رابطه عاطفی به تدریج میان آن دو مرد جوان شکل می‌گیرد اما شرایط برای این رابطه مساعد نیست. این داستان عشقی و همجنس‌گرایانه، بیانگر نیازهای جنسی بی‌پرده در انسان، جستجوی هویت و نیاز به پذیرش از سوی اجتماع است.





**سنای اروگوئه طرح قانونی شدن ازدواج همجنسگرایان را تصویب کرد**

**یورونیوز:** با تصویب قانونی شدن ازدواج همجنسگرایان در اروگوئه هزاران نفر در پایتخت این کشور به جشن و پایکوبی پرداختند.

سنای اروگوئه چهارشنبه عصر این قانون را که مورد حمایت رئیس جمهوری هم بود تصویب کرد تا اروگوئه پس از آرژانتین دومین کشوری لقب بگیرد که ازدواج دو فرد همجنس در آن قانونی است. کلیسای کاتولیک اروگوئه که نهادی قدرتمند در این کشور است با تصویب این قانون مخالفت کرده بود.

**همجنسگرایان، روسیه، میزبان المپیک زمستانی را به چالش می کشند**

**یورو نیوز:** تصویب قوانین ضد همجنسگرایانه در روسیه باعث تشدید اعتراضات هواداران و حامیان حقوق بشر در سراسر جهان شده است.

پس از آنکه در بریتانیا و سوئد، کافه و کلوب‌های همجنسگرایان و دکاهای روسی را تحریم کردند، در بلژیک نیز هواداران حقوق بشر در اعتراض به تصویب قوانین به گفته آنها "ضد انسانی" روسیه تجمع کردند.

**ازدواج همجنس گراها در فرانسه قانونی می شود**  
**یورونیوز:** نزدیک به هفت ماه از آغاز بحث قانونی کردن ازدواج برای افراد همجنس در فرانسه می گذرد. لایحه ای که دولت فرانسوا اولاند، رئیس جمهوری این کشور به مجلس فرستاده، تاکنون دو بار پس از بازخوانی، در رای گیری های جداگانه توسط نمایندگان مجلس و سناتورها پذیرفته شد و نهایتاً در پارلمان این کشور تصویب شد.  
با تصویب این لایحه، ازدواج همجنسگراها در فرانسه آزاد و قانونی خواهد شد و شهرداری‌ها موظف خواهند شد که مراسم ازدواج همجنسگراها را همانند افراد دیگر جنسگرا برگزار کنند.

**فوتبال انگلستان؛ بستن بند کفش رنگین کمان بر ضد همجنس گرا هراسی**

**بی بی سی:** گروه «فوتبال علیه همجنسگراگریزی» از ۱۳۴ باشگاه لیگ برتر درخواست کرده تا با بستن بند کفش رنگین کمان که نشان حمایت از همجنس گرایان است، حمایت خود را از بازیکن همجنس گرا در فوتبال نشان دهند.  
اورتون اولین باشگاه لیگ برتری بود که اعلام کرد بسیاری از بازیکنان این تیم در مسابقه مقابل وستهم بند کفش رنگین کمان را به استوک‌های خود می بندند.







**مجازات زندان برای همجنسگرایان در اوگاندا**  
**یورونیوز:** دولت اوگاندا قانونی را به تصویب رسانده که بر اساس آن برای برخی اعمال همجنس گرایانه مجازات زندان در نظر گرفته خواهد شد. این قانون باعث هراس همجنسگرایان در این کشور شده است.  
 فعالان مدنی در اوگاندا می گویند که تصویب این قانون به معنای نقض حقوق بشر است.  
 مجازات اعدام برای همجنسگرایان پیش از این در اوگاندا ملغی شده است.



**دادگاه عالی هند بر غیرقانونی بودن روابط همجنس گرایان تاکید کرد**  
**بی بی سی:** دادگاه عالی هند در حکمی تاکید کرده است که قانونی که روابط جنسی همجنس گرایان را غیرقانونی می داند، همچنان به قوت خود باقی است. قضات دادگاه عالی رای دادگاه عالی دهلی را مبنی بر قانونی بودن اینگونه روابط، رد کردند. دادگاه عالی دهلی، در سال ۲۰۰۹ رای به لغو ممنوعیت رفتارهای همجنس گرایی داده بود.  
 دادگاه عالی هند اعلام کرده است که اکنون بر عهده پارلمان کشور است تا با تصویب قوانین لازم، در این مورد تصمیم گیری کند.

**ضرب و شتم همجنسگرایان در آستانه المپیک زمستانی رادیوزمانه:** تنها دو روز به آغاز بازی های المپیک زمستانی در سوچی باقی مانده و سازمان دیدبان حقوق بشر به خشونت حکومت روسیه علیه همجنسگرایان، دوجنسگرایان و تراجنسیتی های ساکن این کشور اعتراض کرده است.  
 پاسخ های پوتین در خصوص قوانین همجنسگراستیز روسیه، همیشه صریح نبوده است. وقتی التون جان، خواننده بریتانیایی، در مورد امنیت دگرباش جنسی در روسیه نگرانی خود را بیان کرد، پوتین پاسخ داد: «قانون روسیه برای حمایت از کودکان و افزایش جمعیت طراحی شده است».

**در لبنان: همجنس گرا بودن نه «جرم» است نه «خلاف طبیعت»**  
**کمپین حقوق بشر:** در حکمی قابل توجه، برای جامعه ال جی بی تی کیو لبنان که دادگاهی در بیروت در ماه ژانویه صادر کرده بود و روز گذشته آن را علنی کرد، آمده است که روابط افراد همجنس با «قوانین طبیعت منافاتی» ندارد و از این رو جرم نیستند. این حکم در روزنامه ی پیشتاز انگلیسی زبان در خاورمیانه به اسم «دیلی استار» گزارش شد. قانون مجازات در کشور لبنان همچنان ماده ی ۵۳۴، که مبنی بر آن روابط جنسی «منافی با قوانین طبیعت» مجازات ۱ سال زندان دارد را تایید می کند.





## خودکشی یک جوان همجنسگرا در آذربایجان

**رادیو زمانه:** جوان ۲۰ ساله همجنسگرا به نام عیسی چاخمارلی که عضو فعال یک گروه از دگرباشان جنسی بود، روز دوم بهمن ماه (۲۲ ژانویه) در باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان، خودکشی کرد. به گزارش سایت «گی استار نیوز»، این جوان با پارچه‌ای به رنگ‌های رنگین کمان، نماد همجنسگرایان، خود را به دار آویخت و در یادداشتی که از خود به جای گذاشت نوشت: «در این جهان جای کافی برای رنگ‌های من نیست. بدرود.» عیسی چاخمارلی در صفحه فیس‌بوک خود نوشته است: «شما را ترک می‌کنم. این کشور و این جهان جای من نیست.»

وی افزوده است: «اکنون خوشبختم. به مادرم بگوئید تو را خیلی دوست دارم. همه شما را مسئول مرگ خود می‌دانم.» ویدئویی بر روی اینترنت منتشر شده که در آن پزشکان را در حال تلاش برای زنده نگاه داشتن عیسی چاخمارلی نشان می‌دهد. در پس‌زمینه تصویر دوستان عیسی در حال گریستنند و پارچه پاره شده به رنگ رنگین کمان از سقف آویزان است. در یک فیلم ویدئویی که ظاهراً سال گذشته فیلمبرداری شده، عیسی چاخمارلی می‌گوید فعالان دگرباش آذربایجان در کشوری فعالیت می‌کنند که مسلمان است، به شدت با همجنسگرایان مخالفت می‌شود و بسیاری از دگرباشان جنسی نمی‌توانند کار پیدا کنند.

## همه‌پرسی برای ازدواج همجنسگرایان در کرواسی برگزار شد

**رادیو زمانه:** پرسش همه‌پرسی امروز در کرواسی این است که آیا با ممنوعیت ازدواج همجنسگرایان موافق هستید؟ گروه‌های مدافع حقوق دگرباشان جنسی، از هفته‌ها پیش مخالفت خود را با برگزاری این همه‌پرسی اعلام کرده بود. میلانویچ به شبکه خبری یورونیوز در این ارتباط گفته است: «این همه‌پرسی تاسف‌آور و بی‌معنی است. هفته بعد یا دو هفته بعد، ما قصد داریم قانون ثبت زندگی‌های مشترک را تصویب کنیم. من صادقانه امیدوارم که این آخرین باری باشد که ما چنین همه‌پرسی‌ای برگزار می‌کنیم.»

## گوگوش نمابهنگی با نام “بهشت” به منظور حمایت از دگرباشان منتشر کرد

**ایرکو:** گوگوش، شاه ماهی دریای موسیقی ایران در یک اقدام بی‌سابقه، در جهت حمایت از افراد دگرباش نمابهنگی با نام “بهشت” منتشر نموده که در آن عشق و شرایط زندگی یک زوج همجنسگرای زن را به تصویر می‌کشد. این نمابهنگ با شعار “آزادی در عشق ورزی برای همه” تهیه و در روز ولنتاین منتشر شده است. گوگوش هنرمند محبوبی در میان ایرانیان و بسیاری از دیگر فارسی‌زبانان است که ۳ نسل با ترانه هایش خاطره دارند.





# دفتر مقالات

مجمع نویسندگان اقلیت

## لطفاً فریاد بزنید

نگاهی به جنجالی ترین فیلم سینمای ایران در سال ۹۲، هیس! دخترها فریاد نمی زنند

صدرا اعتمادی

## مردی با ذهنیت زنانه

چرا باید در این مورد صحبت کرد؟

واراند

## بهشت اندازه‌ی ما هست؟!

به بهانه‌ی موزیک ویدیوی جدید گوگوش در حمایت از اقلیت‌های جنسی

صدرا اعتمادی

## پرده‌نشینی زنان همجنسگرا (بخش

چهارم و آخر)

یاس آسمون



## لطفاً فریاد بزنید

نگاهی به جنجالی ترین فیلم سینمای ایران در سال ۹۲، هیس! دخترها فریاد نمی زنند

❖ صدرا اعتمادی

که قصه‌اش زیادی «رو» و آشکار است. با این حال، درخشنده با شجاعتی که در انتخاب مضمون داشته (وی برای اولین بار در تاریخ سینمای بعد از انقلاب به تابوی تجاوز جنسی به کودکان می‌پردازد) ابایی از این عامه‌پسندی ندارد. چرا که اصلاً هدف او همین برقراری ارتباط با عوام است. درخشنده تحسین و هورای حقوق‌دانان و متخصصان و طبقه مرفه روشنفکر را نمی‌خواهد. او مانند یک معلم دلسوز تلاش دارد تا به مادران و پدران و معلمان طبقه متوسط جامعه آموزش دهد. او می‌کوشد با معمولی‌ترین افراد جامعه ارتباط برقرار کند و از اینکه برای انتقال مفهوم از دستمایه‌های سینمای عامه‌پسند نیز کمک بگیرد باکی ندارد. هر چند کلیت اثر او همچنان وزین و هوشمندانه باقی می‌ماند. بازی موفق طناز طباطبایی در نقش قربانی و نیز شجاعت قابل تقدیر بابک حمیدیان برای پذیرفتن نقش متجاوز؛ همچنین بازی محکم و یکدست مریلا زارعی که بخاطر آن نامزد بهترین نقش مکمل زن در جشنواره سی و یکم فجر نیز شد، از جمله نقاط قوت این فیلم است.

به نظر می‌رسد با ساخت این فیلم فصل تازه‌ای در سینمای ایران گشوده شده است. فصلی که در آن نقص آشکار قوانین حقوقی و قضایی مبتنی بر فقه سنتی به باد انتقاد گرفته می‌شود و هرچه بیشتر نسبی و مشروط بودن آن، مخاطب را به فکر فرو می‌برد.

چندی پیش آکادمی اسکار طی نامه‌ای به پوران درخشنده خواستار دریافت یک نسخه از فیلمنامه «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند» شد. ساخت فیلم هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند درخشنده و سینمای ایران به ارمغان آورد که خشم گروه‌های تندرو و افراطی داخل کشور را برانگیخت. در حالی که پس از اکران این فیلم که بیش از چهار میلیارد تومان فروش داشت و مخاطبان زیادی را به سینماها کشاند، نشریات معتبر خارجی مانند ویرایتی نقدهایی در تحسین آن نوشتند، عده‌ای در داخل اما با ایراد گرفتن از وجود نمادهایی چون چادری که بر سر قربانی زندانی (شیرین با بازی طناز طباطبایی) است یا شباهت گریم شخصیت منحرف جنسی داستان (بابک حمیدیان) به افراد ارزشی، تلاش کردند تا از فیلمی کاملاً اجتماعی و انتقادی، درون‌مایه‌های سیاسی بیرون بکشند. نامنصفانه‌ترین نقدها آنهایی بودند که تلاش می‌کردند فیلم را یک تلاش فمینیستی ناموفق نشان بدهند. حال آن هر منتقد کاربلدی با دیدن فیلم می‌تواند دریابد که دغدغه‌های درخشنده در این اثر فراتر از دفاع از حقوق زنان -آن گونه که در فیلم‌های تهمینه میلانی دیده می‌شود- بوده است. گرچه درخشنده در این فیلم ارزش‌های نهادینه شده‌ی جامعه‌ی مردسالار ایرانی مانند ناموس و حیثیت را که آمیخته با جهل و تعصب هستند، به چالش می‌کشد.

فیلم هیس شاید یک فیلم معناگرا یا مورد پسند جشنواره‌های خارجی یا منتقدان روشنفکر و مخاطبان خاص سینما نباشد، چرا





## مردی با ذهنیت زنانه چرا باید در این مورد صحبت کرد؟

❖ وارانند

جنسی‌ای که برای من در نظر گرفت در حد آنچه برای بیشتر زنان امری عادی محسوب می‌شود پایین آورد و در پس این سوال ذهنیتی دیگر برای او وجود داشت که همان مفعول بودن همجنسگرایان مرد در رابطه‌ی جنسی و احساس زن بودن مرد مفعول در این رابطه است! امری که در جامعه‌ی ما جا افتاده و تقریباً مورد قبول هم هست که تمام همجنسگرایان مرد مفعول رابطه‌ی جنسی و عاطفیشان هستند.

چرا باید اکثر زنان جامعه‌ی ما، مفعول بودن در یک رابطه‌ی جنسی را با زیر سلطه و تحت امر بودن و ضعیف‌تر بودن در مقابل شریک جنسی‌شان یکی بدانند؟

این سوال ممکن است در ذهن خیلی از هتروسکشوال‌ها در برخورد با همجنسگرایی که در برخورد اول رفتارهای به مانند

دوستی در دنیای مجازی از من پرسید: تو در رابطه‌ی جنسی با یک همجنس آیا ذهنیتی زنانه داری؟

به نظر او من می‌بایست ذهنیتی زنانه داشته باشم که از یک رابطه صرفاً جنسی (او رابطه‌ی عاطفی و حسی رو فراموش کرده بود در حالی که من بارها در این مورد توضیح داده‌ام) لذت ببرم و یا مانند زنان دگرجنسگرا در پی جلب توجه مردان باشم! البته این سوال از یک دگرجنسگرا ابدا دور از انتظار نیست، اما جالب اینجاست که این سوال را یکی از خانم‌هایی که در لیست دوستانم قرار دارد از من پرسید و نه یک مرد! حداقل از زنان و دختران جوان امروز انتظار می‌رود در ذهنیات و باورهایشان کمی تغییرات ایجاد کنند. این دوست، بر اساس باور مفعول بودنی که در رابطه‌ی جنسی برای زنان قائل است، نقش

دیگر مردمان جامعه دارد و به عبارتی رفتارهایش غیر متعارف نیست، بچرخد و دست آخر هم به هیچ نتیجه‌ای نرسد.

## آیا من مرد همجنسگرایی هستم که ذهنیت زنانه دارد؟

بارها گرایش‌های جنسی را در وبلاگ‌ها و مقالات علمی شرح داده شده و فکر می‌کنم دوباره‌گویی آنها تکرار مکررات باشد و از حوصله‌ی دوستان خارج. در این مقال تنها در مورد مردان و زنان همجنسگرا صحبت می‌کنیم و تنها موضوع بحث ما همجنسگرایی مرد و یا زنی است که در این جامعه زندگی می‌کند. اما باید دید چه چیز باعث می‌شود من، به عنوان یک مذکر و یا فرد دیگری مونث شناخته شود.

خیلی راحت و بدون نیاز به این که پزشکی بدانیم و یا خیلی مطالعه کرده باشیم می‌توانیم بگوییم که هورمون‌های موجود در اندام‌های آدمی جنسیت یک فرد را مشخص می‌کنند. مسلمان میزان تستسترون من نسبت به استروژن می‌چربد که مذکر هستم و همین باعث می‌شود تا اندام‌های جنسی شکل بگیرند و صفات زنانگی و مردانگی قوت یابند. خیلی وقت‌ها دیده‌ایم که کم و زیاد شدن هورمون‌ها مخصوصا در زنان باعث به وجود آمدن صفات ثانویه جنسی همانند آنجه در نوجوانان پسر اتفاق می‌افتد می‌شود که نشان‌دهنده‌ی نقش موثر هورمون‌ها در تعیین جنسیت افراد است.

حال هویت جنسی من را چه چیز تشکیل می‌دهد؟ عده‌ای می‌گویند تناسب بین هورمون‌ها زنانگی و مردانگی از تعادل خارج می‌شود و هویت جنسی افراد را هموسکشوالی، ترانسکشوالی و یا

بایسکشوالی می‌سازد، اما واقعیت در مورد افراد هموسکشوال این چنین نیست. هویت جنسی همان دستیابی به یک نرم قابل اطمینان در مورد گرایش جنسی شخص است که به مرور زمان به دست می‌آید.

چون آزمایش‌های پزشکی نشان داده است که افراد هموسکشوال از میزان هورمون‌های متعادلی برخوردار هستند. هورمون‌ها بر خصوصیات شخصیتی و رفتاری هم تاثیر می‌گذارند. رفتارهای زنانه و یا خصوصیات مردانه مقداری بر اساس هورمون‌ها تعیین شده و تعدادی نیز بر اساس رفتارهای محیطی و اکتسابی شکل می‌گیرند.

اما چیزی که معلوم است و در علوم پزشکی هم اثبات شده لزوماً همجنسگرایان دارای رفتارهای جنس مخالف نیستند و به

تبع آن از ذهنیتی با ذهنیات جنس مقابل نیز برخوردار نیستند. هویت جنسی افراد یکی از پیچیده‌ترین ساختارهای روانی و ذهنی انسان است که از ابتدای تاریخ همواره مورد بحث و گفتگو عالمان این علم قرار داشته، اما باید توجه داشت که هویت جنسی افراد به هیچ عنوان انتخابی نبوده و در اکثریت قریب به اتفاق افراد این هویت با فرد به دنیا می‌آید علی‌رغم این که نظریات متفاوتی در مورد هویت جنسی وجود دارد، عده از روانشناسان اعتقاد به این دارند که همه‌ی انسانها با هویت جنسی دوجنسگرایی به دنیا می‌آیند و بعد بر اثر عوامل محیطی و شرایط زندگی هویت جنسی مستقلی پیدا می‌کنند، عده‌ای دیگر بر تقسیم‌بندی افراد به گرایش‌ها و دسته‌های مختلف و رده‌بندی آنها اعتقاد دارند، اما در تقسیم‌بندی نوع اول ترانسکشوال‌های واقعی با اندام‌های جنسی دوگانه در بدن، مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

به هر صورت از دوستانی که نظریه‌ای در مورد تعیین هویت جنسی افراد و شکل‌گیری آن دارند خواهش می‌کنم همین جا مطرح کنند تا دیگران نیز استفاده کنند.

برای خیلی از دگرجنسگرایان این تفکر پیش می‌آید که در همجنسگرایان بخصوص در همجنسگرایان مرد رفتارهای جنسی ممکن است بر خصوصیات ذاتی و رفتارهای اجتماعی او تاثیر بگذارد که متاثر از ذهنیت زنانگی همجنسگرایی مرد است! حال چرا یک دگرجنسگرا ممکن است این چنین بیاندیشد؟

بارها کسانی را حتی به خود ما نشان داده اند که: این یارو رو می‌بینی؟ اون آب داره!

یا: این پسر رو دیدی توی کلاس بغلی؟

یه بچه کو\*ی بیشتر نیست!

خب از جامعه‌ای که اینچنین در مورد فردی که نمی‌داند چگونه همجنسگرایی خود را ابراز کند و تنها راهش را ایجاد ارتباط جنسی می‌داند تا بگوید یک همجنسگرا است (شاید حتی نباشد!) چون خیلی از رفتارهای جنسی در نوجوانی متاثر از شرایط محیطی می‌تواند باشد که در بزرگسالی به دست فراموشی سپرده می‌شوند) چه انتظاری می‌رود؟

پس به ما یاد دادند که یک همجنسگرایی مرد، یک مفعول تنها در یک رابطه‌ی جنسی است و به طبیعت عاطفی و حسی همجنسگرایی توجهی نکرده و آن را تنها به یک رابطه‌ی فیزیکی که در بیشتر مواقع تنها با وحدت دو جسم اتفاق می‌افتد، محدود می‌کنند ولی واقعیت این است که خیلی از افراد جامعه‌ی ما در

به ما یاد دادند که یک همجنسگرایی مرد، یک مفعول تنها در یک رابطه‌ی جنسی است و به طبیعت عاطفی و حسی همجنسگرایی توجهی نکرده و آن را تنها به یک رابطه‌ی فیزیکی که در بیشتر مواقع تنها با وحدت دو جسم اتفاق می‌افتد، محدود می‌کنند ولی واقعیت این است که خیلی از افراد جامعه‌ی ما در طول عمرشان حتی یک فرد بزرگسال همجنسگرا را از نزدیک ندیده‌اند.



در آن نقش مفعولی گرفته و در ذهن شریک جنسی اش زنی را تجسم می کند که برای آب ریختن بر آتش شهوتش دست به خودفروشی می زند!

به هر حال باید گفت که در همجنسگرایان مرد و زن به هیچ عنوان ذهنیت زنانه و مردانه تقابلی با هم ندارد. خصوصیات زنانگی و مردانگی در همه ی انسان ها با تناسبات مختلفی وجود دارد و به جرات می توان گفت همجنسگرایان هر دو جنسیت درک جنسیتی بیشتری نسبت به دگرجنسگرایان را در خود دارند.

اما چیزی که حقیقت دارد این است که همجنسگرایانی که به خودشناسی رسیده و به واقعیت خلقت و انتظارات از خود دست یافته اند به هیچ عنوان از جنسیت خود ناراضی نبوده و نیازی به تغییر جنسیت حس نمی کنند و یا حتی در نقش جنس مقابل در آمدن را نیز معمولاً نمی پسندند.

ممکن است یک همجنسگرای مرد رفتارهایی ظاهری آرام و متعادل داشته باشد که فارغ از تندخویی و تظاهرات مردانه ی عرفی باشد، لباس های رنگارنگ بپوشد و شاید مقداری بیش از اندازه به ظاهر خویش برسد و یا یک زن همجنسگرا هیچ وقت دامن نپوشد، هیچگاه کفش پاشنه بلند به پا نکند و یا کمی رفتارهای خشن و یا در لفظ عامی لمپن گونه داشته باشد و یا موهایش همیشه کوتاه باشد و میکاپ نکند، اما این بدان معنی نیست که او دوست دارد در نقش جنس مقابلش باشد و یا از ذهنیتی مردانه و یا زنانه برخوردار است.

یک همجنسگرای مرد، یک فرد مذکر با ذهنیتی مردانه است که با هورمون های طبیعی بر اساس امیال عاطفی و جنسی اش، گرایش روحی، عاطفی و جنسی به همجنس خویش دارد و هیچگاه موقعیت پذیری اش در رابطه ی جنسی بر ذهنیت مذکر او تاثیر نخواهد گذاشت همچنین تمام این گفته ها در مورد زنان همجنسگرا صادق است.



طول عمرشان حتی یک فرد بزرگسال همجنسگرا را از نزدیک ندیده اند و همیشه به مشاهدات خویش در کودکی و نوجوانی اکتفا می کنند و پایه ی ذهنی خویش را بر آن بنا می نهند. برای روشن شدن این موضوع به این نکته باید اشاره کرد آیا یک دگرجنسگرا تنها با ذهنیتی جنسی در میان جامعه ظاهر می شود؟ آیا تلاش و کوشش یک دگرجنسگرا تنها برای رسیدن به مقاصد جنسی اش است؟ مسلماً خیر! جامعه ی محدود و سنتی ایران را در نظر بگیرید. فرض کنیم در یک جامعه ی باز از نظر فرهنگی و مدرن از نظر ساختار اجتماعی، احزاب، سازمان های غیر انتفاعی و خیلی دیگر از نمادهای یک جامعه ی مدنی زندگی می کنیم. در این جامعه فرصت های برابر برای همه ی افراد وجود دارد. یک دگرجنسگرا را که از نظر روحی متعادل است و هیچ روان پریشی ای ندارد و دچار هیچ عقده ی حقارت و محدودیتی هم نیست در نظر بگیرید.

او مطابق نیاز روحی و عاطفی اش، بدون این که توجهی به جنسیت دختر و زن طرف معاشرتش داشته باشد با زن و یا دختری وارد یک رابطه می شود. این فرد با ذهنی باز در مورد رابطه ی جنسی با جنس مخالفش وارد یک رابطه ی دوستی معقولانه و متعادل می شود یعنی به مانند آنچه در ایران امروز اتفاق می افتد تنها برای ارضای نیروی شهوانی به ایجاد رابطه نمی پردازد، چه برای ارضای نیروی شهوانی اش خیلی جاها وجود دارد که بخواهد خود را اقناع کند.

به هر صورت این مرد دگرجنسگرا که در جامعه ی نمونه ی ما زندگی می کند، به هیچ عنوان تا زمانی که طرف مقابلش آمادگی روحی و ذهنی و البته جسمی نداشته باشد و تا زمانی که هر دو طرف احساس نکنند هم آغوشی آنها باعث تداوم رابطه شان خواهد شد، رابطه ی جنسی برقرار نمی کنند.

به هر تقدیر یک همجنسگرا در همین جامعه ی نمونه ی ما، میل جنسی اش را مدرکی برای اثبات هویت جنسی اش قرار نمی دهد، به عبارت دیگر برای اثبات این که یک همجنسگراست نیازی ندارد تا حتما ارتباط جنسی با طرف مورد بحثش برقرار کند چون هم خودش را می شناسد و هم برای ایجاد این ارتباط و پیدا کردن شریک جنسی، مکان هایی مانند، کلاب ها و بارهایی وجود دارد که افرادی با گرایش او در آن جا جمع شده و به راحتی با افرادی که همانند خود اویند آشنا شده و دیگر نیازی به برقراری ارتباط جنسی با یک دگرجنسگرا را ندارد.

اما در جامعه ی ما در نظر بگیرید، با تمام تفاسیلی که در بالا آمد پر واضح است که یک همجنسگرا خصوصاً مردان همجنسگرا ممکن است به خاطر محدودیت های جامعه و نداشتن ارتباط با هم احساسان خویش، از هویت جنسی شان تنها گرایش به ارتباط جنسی را مد نظر قرار داده و حتی با دگرجنسگرایان وارد این ارتباط شوند و با وجود ذهنیت مردسالارانه ی موجود در ایران و این که فاعل در ارتباط جنسی الزاماً مردانگی اش را اثبات خواهد کرد، همجنسگرای مرد تن به رابطه ای می دهد که



## بهشت اندازه‌ی ما هست؟! به بهانه‌ی موزیک ویدیوی جدید گوگوش در حمایت از اقلیت‌های جنسی

❖ صدرا اعتمادی

نمایش دو زوج دگرجنسگرا که در سالن کنسرت آشکارا عشق خود را به یکدیگر بروز می‌دهند؛ اشاره به هتروسکسیسم غالب دارد.

تنها در پایان کلیپ است که مخاطب لانگ شاتی از دو دختر را در کنار یکدیگر می‌بیند که در پایان دست یکدیگر را می‌فشارند و جمله‌ی «Freedom to love for all» را نقش بسته بر صحنه پایانی می‌بینیم. چهره‌ی همدردانه و مادرانه‌ی گوگوش در تمام طول این کلیپ همانند آینه‌ای رنج‌های زندگی قهرمانان قصه را انعکاس می‌دهد.

شعر بسیار قوی «روزبه بمانی» در کنار صدای حزن‌آلود گوگوش و گذار سریع از صحنه‌های شاد به غمگین بیانگر تضاد عمیقی است که اقلیت‌ها در زندگی فردی و اجتماعی‌شان کمابیش آن را تجربه می‌کنند.

البته پیش از این نیز شاهد آرایه آثاری از هنرمندان ایرانی حمایت از دگرباشان جنسی بوده‌ایم. پیشتر خوانندگانی چون شاهین نجفی و شهره، حمایت‌های مشابهی را نشان داده‌اند. چنین نمونه‌هایی در ادبیات نیز فراوانند. برخی از مشهورترین ترانه‌های سید مهدی موسوی و جریان غزل پست مدرن به دگرباشی اختصاص یافته است. اما به نظر می‌رسد وجه تمایز این اثر نسبت به آثار قبلی، محبوبیت و شهرت گسترده‌ی گوگوش، پخش مداوم این کلیپ در شبکه‌های ماهواره‌ای به همراه شعر و کلیپی است که اختصاصاً به این منظور ساخته شده است. امیدواریم ساخت و انتشار چنین آثار ارزشمندی در راه کمک به رشد فرهنگ و آگاهی عمومی، تداوم داشته باشد.

اخیراً انتشار موزیک ویدیوی جدیدی از گوگوش در حمایت از دگرباشان جنسی با جنجال‌های زیادی همراه بوده است. این قطعه که بهشت نام دارد، مورد استقبال گسترده جامعه دگرباشان جنسی ایرانی قرار گرفته است. فائقه آتشین که اصولاً به واسطه‌ی بسیاری آهنگ‌های با مسمايش همانند دو پنجره (دیوار) در میان اقلیت‌های جنسی خواننده محبوبی است، با انتشار این موزیک ویدیو محبوبیت خود را در بین این گروه صد چندان نموده است. البته این آهنگ نیز مانند دیگر آثار این چینی باعث هجوم آوباش به صفحات شخصی گوگوش و تحقیر و توهین‌های زیادی از سوی افراد هموفوب نسبت به وی گردیده است.

ساختار رمزی این موزیک ویدیو بسیار هوشمندانه طراحی گردیده است. در حدود ۴ دقیقه تنها نماهای مختلفی از یک دختر جوان را در حالات مختلف می‌بینیم: در حال خندیدن، در حال رقصیدن، در مترو و در موقعیت‌های مختلف روزمره. در تمام این موقعیت‌ها پارت‌تر این دختر دیده نمی‌شود بلکه قصه‌ی او از زاویه‌ی دوربین روایت می‌شود. جالب اینکه در همین کلیپ بسیار کوتاه مسایل بسیار مهمی از زندگی اقلیت‌های جنسی مطرح می‌گردد. مانند هموفوبیا (صحنه قرار گرفتن زوج همجنسگرا در معرض آزار چند نفر در مترو) یا صحنه‌ای که شخصیت اصلی، پارت‌تر خود را به پدرش معرفی می‌کند و واکنش طردآمیز پدر که گواهی بر عدم حمایت ساختار سنتی خانواده از دگرباشی است. همچنین کارگردان جوان این کلیپ؛ نوید اخوان، با اشارات تصویری ظریف و هوشمندانه‌اش در لابلای این کلیپ، ثابت می‌کند که با دنیای اقلیت‌ها بیگانه نیست، مثلاً





## پرده‌نشینی زنان همجنس‌گرا (بخش چهارم و آخر) زنان تمدن‌های برجسته

فارس بودند. ایشان از جمله در شهر باستانی بابل سکنی داشتند و تمدنی بسیار غنی و با کیفیت متعالی و بلندمرتبه پی‌ریزی نمودند. تاریخ ورود سومریان به این سرزمین دقیقاً معلوم نیست، ولی بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی سومریان حدوداً ۴۵۰۰ سال ق.م نخستین تمدن درخشان بشری را پایه‌گذاری کردند. زنان روپوشی، از روی شانه‌ی چپ، بر بدن خود می‌انداختند و مردان پوشش خود را به کمر می‌بستند و نیمه‌ی بالای تنشان برهنه می‌ماند ولی با پیشرفت تمدن لباس هم بلندتر شد و به جایی رسید که همه‌ی بدن خود را، تا گردن با آن می‌پوشانیدند؛ زنان و مردان خدمتکار در داخل خانه تنها پوششی به کمر خود

در سه شماره قبل به بررسی وضعیت کلی زنان در قبایل اولیه، تمدن‌های ایران، یونان، چین و مصر پرداختیم و بدنبال این علت گشتیم که چرا در تاریخ سخن زیادی از زنان همجنس‌گرا نیست. این بار به سراغ تمدن سومر می‌رویم.

❖ یاس آسمون

### سومریان

سومریان از اقوام باستانی ساکن در جنوب سرزمین کنونی عراق یعنی میانرودان سرزمین میان دو رود دجله و فرات و شمال خلیج

می‌بستند و بالاتنه آنان برهنه بود؛ معمولاً کلاهی بر سر و نعلینی برپا داشتند؛ ولی زنان ثروتمند کفش‌هایی بی‌پاشنه از پوست نرم می‌پوشیدند که روی آن بندی شبیه بند کفش‌های امروزی داشت. دستبند و گلوبند و پابند و انگشتری و گوشواره اسباب آرایش زنان سومری بود.

## زن در تمدن سومر

در قوانین سامی، چون زنی زنا دهد حکمش کشتن است، ولی در قانون سومری تنها آن است که شوهر جفاکشیده حق دارد زن دیگری بگیرد و پایگاه زن اول خود را از آنچه بود پایین‌تر آورد. در قانون سومری از ارتباطات جنسی سخن رفته است (متاسفانه جز اشاره به وجود چنین قوانینی توضیح بیشتری در باره جزئیات بیشتر این قوانین وجود ندارد) عده‌ای زن وابسته به هر معبد بودند. بعضی از آنان خدمتگزار و پاره‌ای دیگر همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان بر حق ایشان بر روی زمین؛ دختر سومری در این گونه خدمت‌گزاری به معابد هیچ ننگ و عاری تصور نمی‌کرد؛ پدر او به این می‌بالید که جمال و کمال دختر خود را برای از بین بردن رنج و ملال زندگی یکنواخت کاهنان وقف کرده است؛ چنان پدری، وقتی برای ورود دختر خود به معبد و انجام وظایف مقدس پذیرش به دست می‌آورد، جشن می‌گرفت و در این جشن قربانی می‌کرد و جهیزی همراه وی به معبد می‌فرستاد در آن زمان زناشویی آیین پیچیده‌ای بود که قوانین و مقررات فراوانی برای آن گذاشته بودند. جهیزی که دختر همراه خود به خانه‌ی شوهر می‌برد کاملاً در تحت تصرف و اختیار خود او بود؛ گرچه، در استفاده از این حق، شوهر را در زندگی شریک خویش می‌ساخت، حق تعیین وارث با خود او بود. هراندازه شوهر بر فرزندان خود حق داشت، زن نیز چنان بود؛ در غیاب شوهر، اگر پسر بزرگی نبود، خود زن مزرعه را نیز مانند خانه اداره می‌کرد. زن حق داشت که مستقل از شوهر خود به کار بازرگانی بپردازد و بندگان خود را نگاه دارد یا آنان را آزاد کند.

زن گاهی به مقام ملکه‌ای می‌رسید، چنانکه شوباد چنین شد و با کمال مهر و رأفت حکومت راند. ولی، در حالات بحرانی و سخت، همیشه کار به دست مرد بود؛ او پاره‌ای از اوقات حق داشت زن خود را بفروشد یا در برابر وامی که دارد، او را به طلبکار خود بدهد.

حتی در آن روزگار بسیار دور هم حکم اخلاقی بر مرد و زن یکسان نبود و این نتیجه‌ی ضروری آن بود که در مالکیت و وراثت با یکدیگر اختلاف داشتند؛ مثلاً زنا کردن مرد را سبکسری و قابل اغماض می‌پنداشتند، در صورتی که چون زنی چنین می‌کرد کیفر آن مرگ بود؛ از زن چنان توقع داشتند که برای شوهر خود و برای کشور، فرزندان فراوانی بیاورد؛ اگر زن نازا می‌شد، مرد تنها به همین سبب، می‌توانست او را رها کند اگر زنی از مادر شدن خود جلوگیری می‌کرد، او را غرق می‌کردند.

قانون هیچ حقی برای کودکان قایل نبود و اگر پدر و مادر از فرزند خود در مقابل عموم تبری می‌جستند، همین خود کافی بود برای آنکه اولیای امور آن فرزند را از شهری که در آن به سر می‌برد تبعید کنند.

با وجود این، زنان طبقات بالا زندگی پرتجملی داشتند؛ مزایا و تجملاتی که این گونه زنان داشتند جبران بیچارگی و محرومیت خواهران فقیر ایشان را می‌کرد؛ در این مورد باید گفت که وضع زن آن روز مثل وضع زن در همه‌ی مدنیتهای مختلف بوده است.

## رد پای همجنسگرایی در سومر

در اواسط هزاره سوم قبل از میلاد برخی موبدان سومری به نام گالا که الهه اینانا را پرستش می‌کردند و سپس همتایان آنها در بابل و آشور لباس و رفتارهای زنانه را بکار می‌گرفتند و به عنوان مفعول با مردان دیگر رابطه جنسی مقعدی داشتند، واژه گالا به صورت تصویر آلت مردانه به همراه مقعد نوشته می‌شد. در بابل و آشور رابطه جنسی مردان با گالاها موجب خوش اقبالی شناخته می‌شد. گالاها افرادی بودند که در معابد وظیفه نغمه‌خوانی و نوازندگی را نیز برعهده داشتند.

قوانین آشور در ۱۲۵۰ قبل از میلاد برای مردی که به دروغ به دیگری نسبت مفعول بودن در رابطه همجنسگراییانه دهد یا به مردان تجاوز جنسی کند مجازات در نظر گرفته بود ولی ممنوعیتی برای روابط آزادانه میان دو مرد وجود نداشت. تصاویر روابط همجنسگراییانه در اوروک، بابل، شوش و آشور از هزاره سوم پیش از میلاد یافت شده است.

## فعالیت اجتماعی زنان سومر

در باور سومریان، هر شهر سومری از آن ایزدبانویی بود که حامی آن شهر بود. طبیعی است که در میان همه‌ی ارگان‌های اداره‌کننده، معبد که محل استقرار ایزدبانو بود نقش مرکزی داشته باشد. همین که بسیاری از ایزدبانوهای سومری حامی شهرها و خدایان عناصر طبیعی و اجتماعی ماهیت زنانه داشتند، نشان‌دهنده‌ی قدرت زنان در جهان‌بینی سومری است. در معابد هم مقدسین زن یا کاهنه‌ها نه تنها قدرت مذهبی که قدرت سیاسی و اداری هم در اختیار داشته‌اند.

لازم به یادآوری هست که بعدها با یکپارچه شدن شهرهای سومری این قدرت مرکزی بین معبد و کاخ شاهان سومری مورد رقابت و کشاکش بود.

اقتصاد سومر با ازدیاد جمعیت و نیاز به تولید بیشتر مواد غذایی و وسایل زندگی بزودی از حالت تولید خانوادگی بیرون آمد و تولید بیشتر و بیشتر خصلت اجتماعی بخودش گرفت. نظریه‌های متفاوتی درباره شکل تولید اجتماعی ارائه شده است. تحقیقات نشان می‌دهد که اثرات این اجتماعی شدن تولید، تأثیرات زیادی روی زندگی زنان گذاشته و تعداد بسیاری از زنان عملاً بصورت





نیروی کار اجتماعی فعال درآمده بودند.

تقسیم کار اجتماعی و جدایی نقش اجتماعی زن و مرد هم بتدریج از همین جا آغاز می‌شود. شواهد بدست آمده از مناطق باستان‌شناسی نشان می‌دهند که زنان بیشتر در صنایع پشم‌ریسی، پارچه‌بافی و بعداً لباس‌دوزی شرکت داشته‌اند.

با اینکه مردان هم در این صنایع مشغول به کار بوده‌اند، اما نشان داده شده که بیشترین نیروی کار را در این رشته‌ها زنان تشکیل می‌داده‌اند. همچنین زنان در امور انبار و ذخیره‌ی مواد غذایی شرکت فعال داشته‌اند.

نکته‌ی دیگر اینکه زنان همپای می‌توانسته‌اند نقش رهبری و مدیریت گروه‌های کار را به عهده بگیرند و این نقش ریاست تنها موارد استثنایی نداشته است.

در الواح سومری نام زنان هم به عنوان حسابداران معابد آمده است و تعدادی از زنان بعنوان محاسب کار می‌کردند کرامر در میان لیست ۵۰۰ نقری دبیران دیوان نام زنی را ندیده است ولی ادوارد شیرا در بررسی الواح گلی سومر به حسابداران و دختران «منشی» سومری برخورد کرده است.

طبیعی‌ست که این زنان در سنین پایین‌تر در آموزشگاه‌های معبد، خواندن و نوشتن را آموخته باشند. از دیگر حقوق اجتماعی، زنان دارای حق قضاوت بوده‌اند و بر کرسی قضاوت می‌نشستند و یا حق طرح شکایت در دادگاه را داشته‌اند.

زنان از حق مالکیت برخوردار بوده‌اند و می‌توانسته‌اند در خرید و فروش اجناس شرکت کنند و البته از نقش‌های مهم اجتماعی آنان هم خدمت در مقامات بالای معبد بود که همانطور که در بالا آمد، نمی‌توانسته است بدون قدرت سیاسی و اداری بوده باشد. بعنوان مثال مقام اول روحانی (Ensi) معبد را زنان هم می‌توانسته‌اند در اختیار داشته باشند و تفاوتی در میان نبوده است. زنان طبقات ثروتمند در مالکیت و اداره‌ی آنچه در اختیار خانواده‌شان بود آزادی داشتند. شواهد باستان‌شناسی و متن کتیبه‌های سومری نشان از تک همسری بودن اکثریت مطلق جامعه دارد و نشانه‌های چندهمسری فقط در کاخ‌های پادشاهان دیده می‌شود.

مرد به سختی می‌توانست زن دوم اختیار کند و معمولاً اگر زن رسمی صاحب بچه نمی‌شد، مرد می‌توانست در این صورت زن دومی اختیار کند که البته از حقوق برابر با زن اول برخوردار نبود. در اینجا متن بند ۱۴۴ قانون حمورابی را که معتقدند از قوانین سومری گرفته شده درباره ازدواج دوم می‌آوریم: «اگر زنی با مردی ازدواج کند و به او یک خدمتکار بدهد و برای او فرزند بیاورد و آن مرد بخواهد زن دومی بگیرد، نمی‌تواند و یا اگر مردی زنی بگیرد و از او بچه دار نشود و بخواهد زن دومی بگیرد و او را به خانه بیاورد، زن دوم هرگز نباید به جایگاه زن نخست (مرتبه) باشد.» قانون حمورابی به دستور حمورابی شاه بابل نوشته شد، شامل ۲۸۲ ماده در باب حقوق جزا و حقوق مدنی و حقوق تجارت است.

باید توجه کنیم که این قوانین مربوط به زمان افول تمدن سومریان و اوج تمدن بابلی است ولی بدون شک این قوانین ریشه در قوانین سومری دارند.

حدود هزار سال بعد است که در زمان حکومت آشوریان به مردان توصیه می‌کنند که با زنان مانند دام‌های رفتار کنید. قوانین آشوری برای زنان بسیار سخت و محدودکننده بود و حتی برای حجاب زنان قانون می‌گذارد و تنها روسپیان را از پوشاندن سر معاف می‌کند.

روند رشد تضادهای درونی جامعه‌ی سومر مانند افزایش نزول‌خواری و بهره‌های سنگین که برای بسیاری موجب از دست دادن رشته‌های خانوادگی و سقوط به مرتبه بردگی و بیگاری می‌شد از یک طرف و افزایش جنگ‌های میان شهرهای سومری و تهاجم قبیله‌های بیابانگرد به شهرها از طرف دیگر، رفته رفته نقش اجتماعی زنان را دگرگونه کرد.

دوران جنگ‌ها و حماسه‌های پهلوانی به مردانی نیرومند و جنگجو و قهرمان نیاز داشت تا بتوانند ارتش‌های تهاجمی را رهبری کنند. از طرفی رشد درونی جامعه‌ی سومری سبب می‌شد که نیاز به نیروی کار و وسایل تولید اجتماعی افزایش پیدا کند و از طرف دیگر در جریان افزایش جمعیت، گوناگونی بیشتر کارها و تخصصی شدن کارها در جامعه‌ی سومر، سهم

زنان بیشتر در خانه ماندن و پرستاری از بچه‌ها می‌شد و زنان کمتر و کمتر در کارهای اجتماعی شرکت می‌کردند که این البته باید مربوط به اواخر موجودیت سومر بعنوان واحد سیاسی باشد. کمرنگ شدن نقش اجتماعی زنان رابطه مستقیم با افزایش قید و بندهای شخصی و اجتماعی دارد. بطوری که در هزاره‌ی سوم که تعداد بسیاری اسناد و الواح سومری در دست داریم با خانواده‌ای کاملاً پدرمحور روبه‌رو هستیم و زنجیره‌ی خانوادگی از طریق پدر منتقل می‌شود. اما هنوز زنان از حقوق بالایی در اجتماع برخوردار هستند. انگاره‌های دینی و اسطوره‌ها تاریخ اولیه سومر پیش از طوفان و سیل بزرگی که زیان‌های سختی به آنها وارد کرد (طوفان و سیلی که بعدها در ادیان سامی الهام‌بخش طوفان نوح شد) در هاله‌ای از افسانه فرو رفته است.

برای بهتر فهمیدن وضعیت آن زمان جامعه‌ی سومری باید بیشتر و بیشتر به انگاره‌های دینی و اسطوره‌ها رجوع کنیم. ایزدبانوها در جهان‌بینی سومری جای والا و قدرتمندی داشتند. چنین جایگاهی نمی‌توانسته است بدون زمینه‌های عینی در زندگی واقعی اجتماعی باشد. در منظومه‌ی سومری حدود ۱۶۰ آیین یا قانون آسمانی (Me) را شناسایی کرده‌اند که حدود ۶۰ تای آنها خوانده شده‌اند. اینها در واقع اجزای سازنده‌ی تمدن سومری را تشکیل می‌دهند. در میان آنان «مقام والا و جاودانی زن» و «زن مقدس» هم وجود دارد. نمونه‌های

بسیاری از جایگاهی که خدایانوها در انگاره‌های دینی سومریان داشتند در دست است. با ورود سومر به دوران پهلوانی و جنگجویی، بسیاری از این ایزدبانوان به شاه‌خدایان تبدیل شدند. در طول هزاره‌ها و قرون شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی یا از اساس ممنوع و بشدت محدود بوده و یا فقط در رشته‌ها و فضاهای خاصی امکان وجود داشته است. بدیهی‌ست که برای جامعه در چنین شرایط محدودی، «نیازی» به رشد توانایی‌ها و دانش فردی و گروهی زنان وجود نداشته باشد.

در حدود ۲۰۵۰ پیش از میلاد، بتدریج سومر بعنوان یک واحد سیاسی از میان رفت. کمی بعد از سقوط قطعی سومر، قوم آموررو (Amurru) که از اواخر هزاره سوم بتدریج در جنوب میانرودان رخنه کرده و مستقر شده بودند، شهر بابل را پایتخت خودشان قرار دادند و زیر فرمان رهبرانی مثل حمورابی موقتا حکومت میانرودان را به دست گرفتند. بدلیل سیطره‌ی بابل بر منطقه در هزاره دوم و هزاره اول پیش از میلاد، کشوری که روزگاری سومر نامیده می‌شد، به نام بابل خوانده شد.

حالا نیازمند جواب‌گویی به این سوال هستیم که با وجود قدرت اجتماعی و آزادی که زنان سومری داشتند آیا آنها به واقع برابر با مردان بودند؟ و زنان همجنسگرا این قدرت را داشتند که آزادانه زندگی کنند؟ همان طور که دیدیم همچون قبایل اولیه زنان سومری نیز در ابتدا که جامعه نیازمند به تولید بود جایگاهی تقریباً با مردان داشتند کلمه تقریباً را از این جهت به کار می‌برم زیرا این زنان در حرفه‌هایی مانند: پشم‌ریسی، پارچه‌بافی و لباس‌دوزی شرکت داشته‌اند که همگی از دوران قدیم اغلب صناعی زنانه محسوب می‌شدند در آثار سومری اثری از وفور فرمانروایی زنان همچون تمدن مصر نیست تنها در تاریخ ویل دورانت به نام شوباد برمی‌خوریم و خود دورانت نیز در خطی پایین‌تر اشاره می‌کند که این آزادی زنان تنها در دوران آسایش وجود داشته و همیشه به هنگام مواقع سختی مردان بودند که کنترل امور را در دست می‌گرفتند با وجود

قدرت داشتن زنان سومری در تعیین ارث و میراث خود و یا مالکیت و انجام امور بازرگانی آنها نقشی در تعیین همسر خود نداشتند و پدر، شوهر را انتخاب می‌کرد و زمانی که وارد حیطة ازدواج می‌شدند تنها قابلیت تولیدمثل‌شان ملاک بود چنانچه در تاریخ ویل دورانت می‌خوانیم: اگر زنی از مادر شدن خود جلوگیری می‌کرد، او را غرق می‌کردند و یا نازایی می‌توانست دلیلی باشد تا مرد بتواند همسر دوم اختیار کند و یا همسر اول خود را طلاق دهد.

در طول ۴ شماره از سری مقالات زنان پرده‌نشین به بررسی رد پای هرچند ناچیز از زنان همجنسگرا در تاریخ پرداختیم و وضع زن در تاریخ تمدنها را با هم دیدیم. حالا سوالی که پیش می‌آید این است که زن عصر حاضر چه چیزی برای ارائه دارد؟ هزار سال بعد از این تاریخ، ما زنان و به خصوص زنان همجنسگرا چه چیزی برای ارائه به همتایان خود داریم؟ آیا مانند زنانی مانند سافو تنها یک نام از نسل ما در تمدن کشورمان باقی می‌ماند؟ و یا مانند زنان سومری با وجود چنین تمدن عظیم و بزرگی و نقش پررنگ‌تر زنان آن به نسبت دیگر تمدن‌ها، هیچ نامی از ما به گوش زنان هزار سال بعد نخواهد رسید؟

چه نیکو گفته‌اند که زیر آسمان هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد  
و تفاوت زن ابتدای جهان و زن امروز به اندازه‌ای ناچیز است  
که از سوراخ سوزن می‌گذرد

## دورانت

منابع در دفتر مجله موجود است



## دفتر ترجمه

### مجمع مترجمان اقلیت

تجاوز؛ راهنمایی برای خانواده  
مت اتکینسون، مددکار اجتماعی ۲۰۰۸  
ن. آفتاب

صحبت‌هایی در مورد خشونت  
در بین روابط لزبین‌ها  
یاس آسمون



تجاوز؛ راهنمایی برای خانواده<sup>۱</sup>

مت اتکینسون، مددکار اجتماعی ۲۰۰۸

برگردان ن. آفتاب



به «مردان» رجوع می کنند پس در واقع چه در تجربه های کوتاه مدت و چه در بلند مدت مردان نقشی کلیدی بازی میکنند. اگرچه پدران قلبا می خواهند به دخترشان کمک کنند اما غالبا از نوع کمک و چگونگی آن بی اطلاعند. ممکن است ما حتی بر زن بشوریم که رفتار تو باعث آن مساله شد و شاید حتی بخواهیم از متجاوز انتقام بگیریم اما هرچقدر که نیتها خیر باشد رفتار و کمک صحیح آسان نیست و این راهنما دقیقا کمکی برای کسانی است که دخترشان، همسرشان و یا فرد نزدیکشان مورد تجاوز قرار گرفته است و مجموعه ای از «بایدها و نبایدها» است. در طی مسیر، شما نیز یاد می گیرید چطور بر احساسات آنی خود غلبه کنید و مددیار بهتری باشید.

## نقش زنان

مادران با بازگشت به دوران دختر بودنشان و به کارگیری مجدد ابزارهای محکم زنانه شان کمک بزرگی در طی این مسیرند. یک مادر دقیقا کسی است که می تواند نشان دهد زنان قدرتمند چگونه از تجربه تجاوز جنسی با «صادق بودن درباره درد و ناراحتی ناشی از آن» و «مقاومت در برابر تسلیم شدن و ورود به دور باطل خودتخریبی» بیرون آمده اند. در جریان مشاوره های من، دختران جوان بی شماری را دیده ام که قدرت یا ضعف حسی مادرانشان را بزرگترین عامل تاثیرگذار در فائق آمدن یا تسلیم شدن در برابر این تجربه دانسته اند؛ اما نکته مهم اینجاست که اگر دختری، مورد تجاوز واقع شدنش را برای مدت طولانی از مادر خود پنهان کند به معنای عدم اعتماد یا علاقه به مادر نیست چرا که در موارد تجاوز آنها که بازگو شده اند به مراتب کمتر از آنهایی است که پنهان شده اند.

مادری که حساس، حامی و مشتاق به گفتگو و شنیدن است به طور حتم اثرگذارتر از مادری است که از سخن گفتن طرفه می رود، دخترش را باعث شرمساری می داند و قربانی را محکوم نیز می کند.

## این راهنما چگونه می تواند به کمک شما بیاید؟

تجاوز نوعی از اعمال خشونت بار است که لحظه ای به وقوع می پیوندد که شخصی به مدد ارعاب فیزیکی یا زور یا با سوءاستفاده از عدم توانایی یا مجاز نبودن آن فرد به رابطه جنسی کنترل او را بدست می گیرد. اگرچه این صحیح است که زنان و مردان توانان قربانیان تجاوز هستند اما بیشترین موارد تجاوز در رابطه با قربانیان زن است. تجاوز جنسی (و تلاش برای تجاوز) سریعترین رشد را در میان انواع جرایم در ایالات متحده آمریکا دارد اما علی رغم این حجم از قربانیان، رسانه ها، محصلین و سیاستمداران توجه زیادی به مساله نمی کنند. به دلیل آنکه اکثر تعدیها عموما «گزارش نشده» باقی می ماند آمار دقیقی از تعداد موارد در دست نیست اما بررسی ها و پیش بینی های آماری چیزی در حدود ۷۸ نفر در هر ساعت یا ۵۰۰,۰۰۰ نفر را سالیانه برآورد می کند.

هرچند توجه عمومی نسبت به مساله ای بدین اهمیت، آنقدرها بالا نیست اما مطالعات بسیاری درباره تجاوز، قربانیان، متجاوزین و کمک های هدفمند و موثر به قربانیان صورت گرفته است. نتیجه این حجم فعالیت های علمی مرتبط، افزایش آگاهی عمومی، به چالش کشیده شدن پیش فرض های غلط درباره مساله و کمک رسانی بهتر و موثرتر به قربانیان است.

همانطور که احتمالا بدانید، بیشترین منابع کمک به قربانیان از مراکز بحران، ایستگاه های پلیس و برنامه های پیشرفته مشاوره ای بدست آمده است. به هر جهت، تجاوز فقط زن را مورد آزار قرار نمی دهد بلکه خانواده، فرزندان و نزدیکان دیگر را نیز تحت تاثیر قرار خواهد داد. درست به همین دلیل، افراد مرتبط با قربانیان تجاوز را «بازماندگان ثانویه» می خوانند، آنان که اگرچه مورد حمله مستقیم واقع نشده اند اما آزار دیده اند. بازماندگان ثانویه هم نیازمند کمک هستند و نقش ما بعنوان کمک یاران قربانیان کمک بی دریغ و آنی به همه گروه های آسیب پذیر است. من یک تراپیست کلینیکی هستم و با خانواده های بسیاری که متاثر از فاجعه تجاوز بوده اند کار کرده ام.

## نقش مردان

در مراحل ریکاوری زنان، مردان می توانند نقش بسیار بزرگ و سازنده ای ایفا کنند. بسته به اینکه ما چطور نقشمان را بعنوان کمک یاران ایفا می کنیم می شود تجربه ی تلخ را بهتر یا بدتر کرد. می توانیم با عملکردی بد او را کاملا تخریب کنیم یا در نقش «منجی» در مراحل بازیابی او به کمکش بشتابیم چرا که نیمی از زنان مورد تجاوز واقع شده برای دریافت کمک و حمایت



## پیش فرض‌های مرتبط با تجاوز که خانواده می‌تواند بر آنها فائق آید

اگرچه المانها و سوء برداشتهای مشترکی درباره متجاوزین، قربانیان و خود عمل تجاوز وجود دارد اما کلیات و مطلق‌های مشخصی راجع به قربانیان و متجاوزین و عمل تجاوز وجود خارجی ندارد.

اول از همه نمی‌توان بیش از این براین تاکید کرد تجاوز، کسی را به زور مجبور به سکس کردن نیست. درحالت کلی اصلا مساله، جنسی نیست... شاید عجیب به نظر بیاید ولی باید این را حتما با صدای بلند بشنوید. بله! در اکثر مواقع جسم زن به گونه ای مورد آزار قرار می‌گیرد که آنرا «جنسی» خطاب می‌کنیم اما در واقع طی تحقیقات متعددی که از متجاوزین صورت پذیرفته، آنها اذعان کرده‌اند که مساله، مساله تحریک جنسی، ارضا جنسی و مثلا حشری شدن نبوده... در واقع هدف، کسب قدرت بوده است تا کسب سکس! عبارتی دیگر سکس، تنها، روشی برای به دست گرفتن قدرت و کنترل است نه یک هدف.

اگر کسی دهانه تفنگش را بر روی گلوی دیگری بگذارد معمولا پول می‌خواهد. او این کار را برای ارضای نیازش به قرار دادن تفنگش در روی گردن کسی انجام نمی‌دهد. «تفنگ» در مساله تجاوز همان «سکس» است بنابراین سلاح متجاوز، سکس است. در واقعیت تعداد بسیار معدودی از تجاوزها با اسلحه صورت می‌گیرد ولی در اکثر موارد قربانیان دچار زخم و آسیب‌های فیزیکی جدی می‌شوند و اغلب برای دریافت کمک پزشکی تلاشی نمی‌کنند. این یک خطر جدی است.

وقتی طی این عمل خشونت بار هر دو طرف به بخشهایی از بدنشان آسیب می‌رسانند باور به افسانه‌هایی مثل

«دوست داشته»، «خودش خواسته» و جملاتی از این دست بی‌نهایت غیرمعقول به نظر می‌رسد. در حالیکه بسیاری از متجاوزین دوست-پسر و یا شوهرها هستند که برای کسب کنترل و قدرت دست به تجاوز می‌زنند استفاده از جملاتی مثل «شاید حال کرده باشه» واقعا دردناک است.

بسیارانی معتقدند می‌شود با رعایت مجموعه ای از رفتارهای پیشگیرانه مثل جلوگیری از مستی، آرایش و ظاهر عادی و... از تجاوز جلوگیری کرد این گروه استدلال می‌کنند که قربانی برای خودش و عمل اتفاق افتاده هیچ مسئولیتی نمی‌پذیرد... حتی ۲۰ درصد! این استدلالات دومین نوع از پیش فرضهای غلط است که غالبا مددکاران را مجبور به پرسیدن سوال‌هایی از قبیل:

«بله، ولی...؟»

«بله، اما اگر او...؟»

«بله، ولی وقتی که او...؟»

وقتی از لحاظ ظاهری زخمی در قربانی دیده نمی‌شود، زمینه خوبی برای طرح این چنین استدلالها فراهم می‌شود. «خوب اون پسر که ظاهرا اصلا خشن نبود مگه نه؟! منظورم اینه که هیچ زخمی روش دیده نمیشه اصن... پس اگه دختره یه مقاومتی میکرد چه می‌دونم با سوییچ ماشینش می‌زد تو صورت پسره می‌تونست فرار کنه» و حتی در بعضی موارد در بین اعضای خانواده دیده شده که والدین مطرح می‌کنند «اگر باهوش تر، سریع تر یا جدی تر بود اینطور نمی‌شد» نمونه این رفتارها حتی باقیمانده اعتماد بنفس و غرور شخصیتی دختر را نابود می‌کند.

تحقیقات نشان داده اند که دختران در هنگامیکه مورد تجاوز قرار می‌گیرند، اگر خودشان دست به مقابله به مثل بزنند در ۲۰ تا ۳۵ درصد موارد، وضعیت بحرانی تر، خطرناکتر و خشن تر می‌شود. به عبارت دیگر تصمیم به مقابله به مثل، سلامت قربانی را بیش از پیش تحت تاثیر قرار می‌دهد.

تجاوز، در هر ساعت، هر روز، هر لحظه، در هر مکان، با هر رنج سنی از قربانی و متجاوز و در هر جای جهان صورت می‌پذیرد. قربانی در لحظه تجاوز به طور غریزی ۳ مرحله را پشت سر می‌گذرد:

۱. **مقابله:** خانواده‌ها معمولا این مرحله را بهترین مرحله برای دفع خطر احتمالی می‌دانند. حتی دادگاهها هم این اشتباه را تکرار می‌کنند با یک طرح ساده: اگر او به مقابله بر نخواست به نوبت می‌تواند ادعا کند که مورد تجاوز قرار گرفته است! و خانواده می‌گویند: چرا تو مقاومت نکردی؟
۲. **رهایی:** ناشی از غریزه «راه فرار یافتن» که در اکثر موارد منجر به جراحت جدی و بیشتر شدن خشم حمله کننده می‌شود.

۳. **بی‌حرکتی:** و این مرسوم ترین غریزه انتخاب شده توسط قربانیان است

چه مرد و چه زن. احساس قربانی به بالاترین درجه خود می‌رسد و خشم شدید به ناچار گاهی در نهایت با پوشاندن صورت توسط دست‌ها و ساکت شدن پایان می‌پذیرد و چرخه‌ی باطل روند دادگاه‌ها که در مورد ۱ به آنها اشاره شده دوباره تکرار می‌شود. در حقیقت، هیچ کدام از غریزه‌های بالا اشتباه نیستند اما قربانی در اکثر موارد با رجوع به گذشته دائما از خود می‌پرسد که اگر آن کار را می‌کردم بهتر بود... یا مثلا چرا مقاومت نکردم؟ و بدین ترتیب درد و رنج روحی قربانی شدت می‌گیرد. در این شرایط باید به او متذکر شویم که عمیقا اشتباه می‌کند و نباید خودش را به هیچ وجه سرزنش کند. باید به او یادآور شویم که مجموعه ی تصمیماتی که در آن لحظه انجام داده به هرحال زندگی او را نجات داده اند و از او حمایت کرد.

**اگر دختری، مورد تجاوز واقع شدنش را برای مدت طولانی از مادر خود پنهان کند به معنای عدم اعتماد یا علاقه به مادر نیست چرا که در موارد تجاوز آنها که بازگو شده اند به مراتب کمتر از آنهايي است که پنهان شده اند.**

**مادری که حساس، حامی و مشتاق به گفتگو و شنیدن است به طور حتم اثرگذارتر از مادری است که از سخن گفتن طرفه می‌رود، دخترش را باعث شرمساری می‌داند و قربانی را محکوم نیز می‌کند.**

## نیازهای فوری اش

نخستین لحظات پس از تجاوز گیج کننده، احساسی و همراه با تنش است هم برای قربانی هم برای شما. او نه تنها مورد خشونت قرار گرفته، تهدید شده و احساس تهی بودن می کند بلکه از در میان گذاشتن داستانش با نزدیکترین کسان پروا دارد چرا که فکر می کند حتی نزدیکترین افراد خانواده هم حامی او نخواهند بود. یکی از پیچیده ترین زمانها برای شما، دادن انگیزه کافی به دختر (زن) برای صحبت کردن با شماست. او احتمالا با مجموعه ای از پرسش ها روبروست:

۱. آیا به کمک های پزشکی نیاز دارم؟
۲. آیا باید به خانواده بگویم؟
۳. آیا باید این را به پلیس گزارش کنم؟
۴. می تواند دوباره اتفاق بیفتد؟
۵. آیا حامله خواهم شد؟
۶. اگر بیماری مثل اچ آی وی بگیرم چه می شود؟
۷. آیا دیگران مرا طرد می کنند؟
۸. بقیه زندگی ام نابود می شود؟
۹. آیا زندگی ام هیچگاه عادی خواهد شد؟

آنچه که واضح است، این است که او نمی تواند ناگهانی و به یکباره بر همه مشکلات و دغدغه هایش فائق آید. برای درمان روحی کامل تجاوز، شاید سالها زمان لازم باشد و متأسفانه در این مواقع پلیس، دادگاهها و قضات شاید به اندازه کافی حساس نباشند. بعنوان مثال، اگر دختر، مورد را به بیمارستانی گزارش دهد برای تکمیل پرونده باید آثار فیزیکی مرتبط با واقعه جمع آوری شود و این پروسه خودش درد و رنج قربانی را زیاده تر می کند چه در مواردی حتی قبل از آنکه دختر حمام کند، لباسهایش را عوض کند، چایی بنوشد سیگاری بکشد و مویش را شانه کند باید راهی مراحل معمولاً بی نتیجه پزشکی شود.

البته آزمایش پزشکی مزایایی هم دارد:

۱. شواهد می تواند برای محکوم کردن حمله کننده مورد استفاده قرار گیرد

۲. آثار ضرب و جرح به سرعت قابل شناسایی و درمان فوری است

۳. با قرصها و روشهای پیشگیری، از بارداری جلوگیری کرد

۴. آنتی بیوتیک های مختلفی برای از بین بردن بسیاری از بیماری های مقاربتی در دسترس خواهد بود

۵. از لحاظ روانشناختی، او را دوباره به حالت عادی کنترلی بر رفتار و زندگی اش برمی گرداند

او را تشویق به گرفتن کمک های پزشکی کنید اما یادتان باشد این هم به تصمیم اوست. به او یادآوری کنید که در تمام مراحل در صورتی که بخواید با او همراه و همپا هستید اما آن هنگامی که پرستاران مشغول مداوای اویند در کنارش نمی مانید، بیرون منتظر او خواهید بود درست، بیرون در. یک وکیل از مراکز بحران مرتبط با تجاوز ( احتمالا چنین مراکزی در ایران وجود ندارد... می شود از مددکاران اجتماعی در حالت کلی یا وکلا استفاده کرد: مترجم) می تواند هماهنگ شود تا او را ببیند، در کنارش بنشیند، به حرفهایش گوش دهد و او را آرام کند. حتی اگر قربانی نخواهد تست پزشکی بدهد یا شواهد مربوطه پس از استحمام یا تاخیر پاک شده باشد بسیار مهم است که او در اسرع وقت با یک پزشک (حتما «زن») دیدار کند و دیدار کنید چرا که او حتما ۲ نکته ی بسیار مهم را برای شما واضح خواهد کرد:

- نخست آنکه متوجه باشد که در این میانه، حمله کننده مقصر است نه زن (دختر) و اینکه باید تمام مسئولیت را بحساب مقصر بگذارید که مرد متجاوز است
- شما آرام و مهربان هستید و می خواهید که حمایت کننده باشید و او را درک کنید. او این مسیر را بدون حمایت بی وقفه خانواده ای قدرتمند و متحد، قادر به طی کردن نخواهد بود.





## صحبت‌هایی در مورد خشونت در بین روابط لزبین‌ها<sup>۱</sup>

### برگردان یاس آسمون

بسیاری از ما، زمانی که برای اولین بار برون‌آیی می‌کنیم، با رویای پیدا کردن یک جامعه خوش‌آمدگو و مهربان به طرف جامعه همجنسگرایان زن کشیده می‌شویم. سوءاستفاده در روابط زنان همجنسگرا حتی وارد تصویر ذهنی ما نمی‌شود. بالاخره، ما مشتاق دیدار با دیگر لزبین‌ها، پیدا کردن یک شریک جنسی، دوست‌یابی، عاشق شدن و در آخر پیدا کردن یک محل که در آن که لزبین بودن نه تنها مورد قبول است بلکه باعث جشن و شادی است هستیم و جاده رسیدن به آن مکان ممکن است یکی از سخت‌ترین جاده‌ها باشد. مخصوصاً با وجود مردمی، که در تلاش برای متوقف ساختن ما از اینکه که ما خودمان هستیم و تمسخر، رد، یا نفرت از ما، اما در نهایت ما یک جامعه داریم. رد، انزوا و خشونت در زندگی ما به عنوان مردم به حاشیه رانده شده می‌تواند تمایل‌مان برای داشتن یک جامعه امن و متحد را بسیار زیاد کند؛ اما گاهی اوقات این میل می‌تواند چنان قوی باشد که ما اشتباه رد کردن، نادیده گرفتن و حتی انکار مشکلاتی که در جامعه همجنسگرایان زن وجود دارد را انجام دهیم.

من بارها و بارها این اشتباه را تکرار کردم. وقتی که برای اولین بار در مورد خشونت در روابط زنان همجنسگرا شنیدم، آن را غیرقابل باور دانستم. این مسئله در تصویری که من از یک جامعه ایده‌آل همجنسگرا داشتم نمی‌گنجید.

حتی وقتی که من قبول کردم که خشونت در بین زنان همجنسگرا اتفاق می‌افتد، واقعیت را برای خودم ساده کردم: «دست کم به وفوری که در روابط دگرجنسگرایان رخ می‌دهد اتفاق نمی‌افتد». من در تلاش بودم تا از احساس واقعی خودم نسبت به این مشکل فرار کنم.

به زودی متوجه شدم که تنها با رویارویی با این حقیقت دردناک در مورد سوءاستفاده شریک لزبین است که ما واقعا می‌توانیم جامعه خود را به شکل آن جامعه و محل امنی که می‌خواهیم داشته باشیم. با گول زدن خودمان و یا نادیده گرفتن این موضوع، ما خودمان تبدیل به بخشی از مشکل شدیم.

ما محیطی ایجاد کردیم که پذیرای زنان و شنیدن صحبت‌های آنها از سوءاستفاده‌ای که به آنها شد، نبود جامعه‌ای ایجاد کردیم که کمکی به زنان آسیب‌دیده برای پیدا کردن امنیت و پشتیبانی‌ای که سزاوارشان هستند نمی‌کرد.

هنگامی که گوش نمی‌دهیم و از بازماندگان خشونت روابط لزبین‌ها حمایت نمی‌کنیم، ما در حمایت از لزبین‌های دیگر که به ما نیاز دارند نیز شکست می‌خوریم.

مثلاً لزبینی که مورد آزار قرار گرفته برای پدر و مادرش اصرار دارد که رابطه‌اش فوق‌العاده است از ترس اینکه اگر آنها حقیقت را می‌دانستند، فکر می‌کردند که روابط زنان همجنسگرا پایدار نیست. یا زنان همجنسگرایی که در مورد سوءاستفاده در روابط

دگرجنسگرایان می‌دانند، اما قادر به پذیرش و یا حتی صحبت در مورد سوءاستفاده احساسی که در روابط خودشان رخ می‌دهد نیستند.

به عنوان یک جامعه، ما شروع به ارائه برخی حمایت‌ها به لزبین‌های مورد آزار قرار گرفته می‌کنیم، اما این معمولاً به لزبینی که ما شخصاً نمی‌شناسیم محدود می‌شود. به هر حال برای ما باورش سخت است که وقوع خشونت در لزبینی صورت بگیرد که ما آن لزبین و یا شریک زندگی‌اش را می‌شناسیم. شاید در این صورت این مسئله بیش از حد برای ما وجه واقعی به خود می‌گیرد. یا شاید با کلیشه‌های ذهنی ما به مقابله می‌پردازد.

خیلی مواقع این را می‌شنوم که زمانی که لزبین‌ها شروع به افشاگری در مورد وجود خشونت در رابطه‌شان می‌کنند به آنها گفته می‌شود: «اما من او را ملاقات کردم، فکر نمی‌کنم بتواند اینکار را بکند» و یا «اما شما یک زن قوی هستید، چرا/ آیا او را ترک نکردید؟»

برای بسیاری از ما، افشاگری مشکلاتی که در روابط خود داریم می‌تواند بسیار سخت باشد.

ما ممکن است احساس خجالت، شرم و یا محافظت از شریک زندگی و روابطمان را داشته باشیم و به همین ترتیب جبهه بگیریم. تصور کنید که این احساسات شرم و خجالت صد بار بزرگتر شود و باز هم صد بار دیگر تا جایی که شما خشونت را به صورت بازتابی منفی بر روی خودتان احساس می‌کنید.

زنان مورد آزار قرار گرفته شده اغلب برای باورند که وقوع این خشونت اثبات این مسئله است که چیزی در آنها اشتباه است. البته، این باعث می‌شود این زنان درباره بیان وقوع خشونت به هر کسی بی‌میل شوند.

اگر قربانی از بازماندگان سوءاستفاده از کودکان باشد، شرم و ضربه به او حتی بیشتر افزایش می‌یابد و نیز احتمال سکوت او هم زیاده‌تر می‌شود و البته، هیچ کس دوست ندارد نقل صحبت مجالس و شایعه‌ها باشد و این چیزی است که به سرعت در جامعه لزبین رخ می‌دهد.

اگر زوج مدت زمانی طولانی با هم در رابطه بوده باشند و یا اگر یکی از دو شریک زندگی یک شخصیت شناخته شده در جامعه همجنسگرا باشد، ممکن است فشار بیشتری برای وانمود کردن به اینکه همه چیز خوب است وجود داشته باشد.

این نیز ممکن است درست باشد که اگر زن آسیب‌دیده یک زن از گروه نژاد رنگین‌پوست و یا عضو یک گروه دیگر تحت ستم باشد، زن مورد آزار قرار گرفته ممکن است از گفتن هر چیزی در تلاش برای جلوگیری از هر سخن نژادپرستی و یا هر ایسم (ISM) دیگری خودداری کند.

سوءاستفاده شریک ممکن است آشکار نباشد و یا آشکار رخ دهد که در هر دو صورت باعث می‌شود زن گیج شود که آیا اصلاً سوءاستفاده‌ای از او صورت گرفته است؟ فشار برای انجام رابطه جنسی می‌تواند توسط شریک زندگی مورد آزار قرار گرفته شده به عنوان پیشنهادی عاشقانه، بد تفسیر شود. انتقاد دائم، ممکن است به عنوان تلاش برای کمک در نظر گرفته شود؛ اما چه خشونت آشکار (مانند ضربه زدن، لگد زدن، هل دادن، تنه زدن

و شرکت اجباری در هر عمل جنسی) و پنهان (مانند دستکاری عاطفی، انزوا، استفاده از کنترل در رابطه، تحقیر و تضعیف اعتماد به نفس و یا اراده فرد)، باشد باعث ویرانگری احساس یک زن به خودش و توانایی اش برای انتخاب آگاهانه می شود. این دقیقاً به این خاطر است که سوءاستفاده فرد را دچار احساس گیجی، ترس، خودسرزنش گری و شرمندگی این می کند که او نمی تواند به احساسات خود اعتماد کند و یا نمی تواند تصمیم گیری درستی انجام دهد و برای حفاظت از خودش شریکش را ترک کند. تاثیر سوءاستفاده شریک زندگی چه در زنان دگرجنسگرا و چه در همجنسگرایان زن در بسیاری موارد به یک شکل است. با این حال، چون سوءاستفاده در زمینه همجنسگراستیزی و تبعیض جنسی رخ می دهد، تعدادی از این مسائل برای لژیین های مورد آزار قرار گرفته متفاوت است:

■ از آنجایی که خشونت شامل دو زن می شود بسیاری از مردم آن را جدی نمی گیرند و آن را به عنوان یک خشونت عادی در نظر می گیرند درحالی که این یک موضوع بسیار مهم است.

■ بسیاری از مردم باور نمی کنند که یک زن قادر به ایجاد آسیب فیزیکی قابل توجهی باشد.

■ لژیینی که انتخاب کند با پلیس تماس بگیرد ممکن است با انواع همجنسگراستیزی مواجه شود، این یکی از مواردی است که مانع می شود بسیاری از زنان همجنسگرا در وهله اول با پلیس تماس بگیرند.

■ سیستم عدالت کیفری اغلب سوءاستفاده در روابط زنان همجنسگرا را به طور جدی در نظر نمی گیرد که باعث قرار دادن لژیین ها در معرض خطر بیشتر با دخالت نکردن در مواقعی که تماس می گیرند، می شوند.

■ پدر و مادر و دوستان ممکن است همجنسگراستیز باشند و این صحبت درباره ی خشونت را سخت می کند، به خاطر ترس از اثبات حرف آنها در مورد اینکه به اصطلاح روابط زنان همجنسگرا «ناکارآمد و پر از بدبختی» است.

■ به استثنای موارد محدود، هیچ خدمات پشتیبانی به طور خاص برای زنان لژیین مورد آزار قرار گرفته وجود ندارد. در حالی که ما در مورد نوع خشونتی که مردان علیه زنان مرتکب می شوند می دانیم، معمولاً برای دریافت این خشونت از جانب یک زن آماده نیستیم. این ممکن است بیشتر شکل یک شوک باشد و یا احساس خیانتی عمیق باشد و تعریفی از آن ارائه دادن سخت تر باشد با توجه به تعاریف بسیاری که از خشونت بین لژیین ها نادیده گرفته شده است و بدتر اینکه اگر گرایش شما و رابطه ای که دارید هنوز به اصطلاح «داخل کمد» است در این صورت شما کمک کمتری ممکن است دریافت کنید و احساس تنها بودن بیشتری کنید.

داشتن مکان های امن و حمایتی برای صحبت کردن علنی در مورد سوءاستفاده شریک جنسی برای درمان بسیار مهم است. به لژیین ها به ندرت فرصت هایی ارائه می شود تا به احساس درد و خشم خود از مورد آزار قرار گرفتن بپردازند و در آنچه اتفاق افتاده تامل کنند و اعتقادات خود در مورد سرزنش کردن

خودشان را در خود حل کنند تا بتوانند از شرکای سوءاستفاده گر سابق خود عبور کرده و زندگی تازه ای ایجاد کنند. آنها اغلب احساس می کنند که باید از جامعه لژیین فاصله بگیرند و بسیار ایزوله شوند در تلاش برای جلوگیری از مواجه شدن با زنی که آنها را مورد آزار قرار داده است.

در واقع، بسیاری از زنان هیچ کسی را ندارند که بتوانند به آنها روی بیاورند، چرا که همه آن افرادی که ممکن است قادر به صحبت کردن با آنها باشند از جمله خدمات پشتیبانی، شریک زندگی شان را می شناسند یا ممکن است بشناسند.

بعضی از بازماندگان از سوءاستفاده شریک زندگی به یاد می آورند که چگونه آنها به دیگر لژیین ها برای دریافت پشتیبانی روی می آوردند و چیزی دریافت نمی کردند یا کمک و پشتیبانی بسیار کم دریافت می کردند، در حالی که سوءاستفاده گرانشان مقدار زیادی پشتیبانی دریافت می کردند. اگر این موضوع را به آنها بگوئید، زنانی که از سوءاستفاده کننده حمایت می کنند ممکن است بگویند که آنها هیچ راهی برای دانستن اینکه چه کسی حقیقت را می گوید ندارند. این مشکلی است که یک زن دگرجنسگرا بندرت با آن مواجه می شود.

تمام موضوع اینکه چه کسی به حمایت نیاز دارد باید به طور عمیق مورد بررسی قرار بگیرد.

اما آنچه من در اینجا می توانم بگویم این است که هر دو این زنان نیاز به حمایت دارند - هم زن مورد آزار قرار گرفته، برای غلبه بر آسیب و آزار و صدمه ای که دیده است و هم سوءاستفاده کننده برای جلوگیری از سوءاستفاده و پیدا کردن علت انجام آن و در آنچه به وقوع سوءاستفاده دامن زده است. با این حال، زن مورد آزار قرار گرفته در اولویت قرار می گیرد و نیاز دارد تا به او یک محل امن داده شود.

به عنوان یک جامعه، ما با موفقیت کمی در تلاش برای پیدا کردن راه هایی که سوءاستفاده گران جنسی پاسخگو اعمال خود باشند مواجه شدیم. به برخی از لژیین ها گفته شده به پناهگاه زنان بروند و آنها سوءاستفاده کننده خودشان را جلوتر از خود در آن پناهگاه دیده اند و باعث شده خودشان در پناهگاه پذیرفته نشوند. دیگر لژیین ها در مورد این حرف می زنند که چگونه، قبل یا بعد از آن که مورد سوءاستفاده قرار گرفتن را مطرح کرده اند شنیده اند که سوءاستفاده گرانشان خود مدعی بودند که آنها هستند که مورد آزار قرار گرفته اند. سوءاستفاده شریک جنسی در جامعه همجنسگرا یک مسئله مهم است که من امیدوارم که بتوانیم به مقابله با آن تلاش کنیم.

اگر یک لژیین داستان خود را با شما در میان گذاشت من امیدوارم که شما درک کنید که این امر نیازمند صرف چه قدرت و انرژی بزرگی برای آن فرد در آن زمان بوده تا با شما صحبت کند و من امیدوارم که شما حمایت گرانه گوش خواهید کرد، بدون اینکه سرزنش یا قضاوت کنید.

قدرت و عشق بسیاری در جامعه ما وجود دارد که ما می توانیم از آن در هنگام برخورد با این موضوع و کلنجار رفتن با آن استفاده کنیم.



# فرهنگسرای اقلیت

## باشگاه نویسندگان

خاطرات پسر مهربان (قسمت سوم)  
رضا ایرانی

آن مرد  
وهاب

انتخاب  
یاسمن

و خدا آفرید و ما نام نهادیم  
یاسمن

آخرین رنگین کمان  
ن. آفتاب

این سطر می‌رسد به نمی‌آید  
مزدک زندیک

در انتظار شب  
چنار

بن بست  
حامد

باید جان بگیرد  
محمت کبیر

## هنر اقلیت

نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان  
دگرباش ترکیه (قسمت سوم)  
وحید

من وجود دارم  
الن تورینگ: بنیان‌گذار علم کامپیوتر  
پرهاما

معرفی فیلم  
باشگاه خریداران دالاس

معرفی ترانه  
Deux

ترانه‌ای از لارا فابین، خواننده مشهور فرانسوی

معرفی کتاب  
چگونه مسائل دگرباشان جنسی را  
پوشش دهیم  
راهنمای آموزشی ویژه روزنامه‌نگاران و  
رسانه‌های فارسی

شعروگرافی  
میم.نون

تایپوگرافی  
پیروز



## خاطرات پسر مهربان (قسمت سوم)

داستانی که می‌خوانید قسمت سوم مجموعه‌ای از خاطرات من است که به دلیل طولانی بودن مطلب، در ۵ شماره متوالی خدمت شما خوانندگان عزیز عرضه می‌شود.

✦ رضا ایرانی

## بای‌بای سینا

ساعت ۸ یا ۹ صبح بود که بالاخره راه افتادیم به سمت اصفهان. هوا گرم بود. تو راه کلا دمع بودم. زیاد حرف نمی‌زدم. حالم گرفته بود. آخه چرا این مسافرت رویایی داشت تموم می‌شد؟! کاشکی ماشین مال خودم بود! محمد پرسید: چی شده؟ چرا حرف نمی‌زنی؟ گفتم: هیچی نیست. خسته‌ام یه کم، گفت: خوب بخواب و پره‌های کولر ماشین رو داد به سمتم. گفتم: سمت خودتم بزار، گرم‌ت نشه. گفت: من عادت دارم. نمی‌دونم چرا وقتی اینو گفتم، یه دفعه یه حس خوبی از قلبم شروع شد و به نوک انگشتام رسید. نوک ناخن‌هام درد خوبی گرفت. دوست داشتم محمد رو لمس کنم. دستم رو بردم سمت رونای سفتش و از رو شلوار دست کشیدم رو پاهاش. گفتم: همین‌جور که داری رانندگی می‌کنی دوست دارم سرمو بزارم روی پات. حق نداری هم جایی نگه داری، یه لب‌خند زد. چقدر وقتی لب‌خند می‌زد خوشگل‌تر می‌شد، چشمای گربه‌ایش ریز می‌شد و شیطنت‌اش می‌بارید. گفت باشه. سرمو گذاشتم رو پاش که یهو محمد داد زد: «وای، برو بچ الگانس» سرمو آوردم بالا خبری نبود. محمد خندید و گفت: هوهوهو، دروغ گفتم. گفتم: پس دروغ گفتی؟! باید تنبیه بشی. دوباره سرمو گذاشتم رو پاهاش و گازش گرفتم. داد زد و با خنده گفت: الان می‌ریم زیر کامیون. باز دوباره پاشو گاز گرفتم. داشت همون‌جور رانندگی می‌کرد. حتی سرعتشو کم هم نکرده بود.

بعد از اینکه سرمو از روی پاش برداشتم، گفت: بطری آب رو بهم بده، آب می‌خوام! بطری رو بهش دادم. یه کم آب خورد و یه کمی هم از تو دهنش به من پاشید. بطری رو به زور ازش گرفتم و همون‌جور که داشت رانندگی می‌کرد، همه‌ی بطری آب رو روی سرش خالی کردم. تمام مدتی که داشتم آب می‌ریختم رو سرش، می‌خندید و میگفت: برات دارم حالا. منم گفتم: حقه تا دیگه منو خیس نکنی!

نزدیکای ساعت ۴ عصر بود که رسیدیم اصفهان. رفتیم خونه‌ی ما. خدا رو شکر کسی خونه نبود. وسایل محمد رو گذاشتم تو اتاق و یه کم استراحت کردیم. ساعت ۹ شب بود که دوباره سینا تلفن کرد. گفت می‌خوام ببینمت. گفتم: من تازه برگشتم از تهران و نمی‌تونم امشب ببینمت. اصرار کرد و گفت: میام در خونه‌تون.

محمد گفت: بزار بیاد ببینیم چه کار داره.

خلاصه اون شب سینا اومد جلوی در خونه‌مون، یادمه شلواری رو که خودم بهش داده بودم هم پوشیده بود. رفتم دم در. محمد هم اومد باهام. سینا گفت می‌خوام باهات تنها حرف بزنم، بریم تو پارک نزدیک خونه، راستش یه کم ترسیدم. با خودم گفتم نکنه بلایی بخواد سرم بیاره! به محمد گفتم که از دور حواسش به من باشه و اونم با فاصله از من و سینا نشسته بود تو پارک. هیچ کس تو پارک نبود و هوا گرم بود. سینا زد زیر گریه، اصرار کرد و خواست باز با هم باشیم. گفتم: ببین سینا، تو آشته‌های سیری‌ناپذیری واسه چت و گشتن دنبال آدم جدید داری، نمی‌دونم تا حالا با چند نفر هم سکس کردی وقتی با من بودی. من دیگه واقعا نمی‌تونم ادامه بدم. سینا با گریه گفت: به جون مامانم با کسی سکس نکردم. فقط چت می‌کردم، آخه دوستای جدید می‌خوام. گفت: می‌خوام یه کاری کنم! پسورد همه‌ی آی‌دی‌ها و پروفایلام رو میدم واسه خودت! من دیگه چت نمی‌کنم. گفتم دیگه دیر شده واسه این کار، خودتم می‌دونی که فایده‌ای نداره. من از زندگیت می‌رم بیرون تا با خیال راحت دیگه به دیت و چتت برسی و هر روز با هم دعوا نداشته باشیم. سینا باز اصرار می‌کرد و دیگه حوصله‌ام رو سر برده بود. داشت دیر می‌شد. با خودم گفتم: می‌خواستی حواستو جمع کنی و نگی «دیگه نمی‌خوام ببینمت».

آخرش سینا با چشم‌گریون رفت و گفت: شلواری هم دیگه بهت نمیدم، بزار یادگاری واسم از تو بمونه. منم گفتم برو، باشه و رفت. با محمد برگشتم خونه و چراغ‌های اتاق رو خاموش کردیم و تو بغلش خوابیدم و شروع کردیم به لب گرفتن. داشتیم همین‌جور تو بغل هم وول می‌خوردیم که دوباره سینا اس‌ام‌اس داد. نوشته بود که دارم تنهایی و پیاده می‌رم خونه و به تو فکر می‌کنم و از این حرفا. نمی‌خواستم جوابی بدم. شروع کردم تو بغل محمد باز لب گرفتن و وول خوردن که باز دوباره سینا اس‌ام‌اس داد. محمد عصبانی شد و تلفنم رو گرفت و از طرف من چند تا فحش با اس‌ام‌اس واسه سینا فرستاد. سعی کردم جلوشو بگیرم، ولی فایده نداشت. سینا دیگه اس‌ام‌اسی نداد و اون شب باز با محمد سکس کردم و خوابیدیم.



### کی بی اف بشیم؟

تقریباً ظهر از خواب بلند شدیم. محمد گفت: امروز باید برگردم اهواز. بریم بلیط بگیرم، یهو دلم گرفت. میخواستیم داد بزنم، بگم تو رو خدا نرو، ولی هیچی نگفتم.

ظهر با محمد رفتیم بیرون و ناهار خوردیم. گشت زدیم و محمد واسم یه تی شرت گرفت، یه تی شرت مشکی که من هنوز بعد از این همه سال دارمش.

تقریباً آفتاب غروب کرده بود. بلیط محمد واسه ساعت ۱۰ شب بود و هنوز زیاد وقت داشتیم. با ماشین بودیم و تو شهر الکی دور می خوردیم. محمد گفت: بریم کوه صفه؟ اولش از جاده‌ی درست شده‌ی کوه بالا رفتیم. شلوغ بود. با این حال من از هر فرصتی واسه بودن با محمد موقع بالا رفتن استفاده می کردم.

خیلی رفته بودیم بالا و به یه جای تاریک و خلوت رسیدیم، محمد ایستاد و گفت: حالا وقت چیه؟ و من محکم گفتمش تو بغلم و شروع کردم لباسو خوردن. همونجور ایستاده، آنچنان خودمو چسبونده بودم بهش که انگار دلم می خواست فرو برم تو بدنش. دستمو برده بودم زیر تیشترش و داشتم شکم صاف و ناز و سفتشو می مالیدم که یهو یه نفر از پشت سنگا ظاهر شد. فوراً از هم جدا شدیم و خیلی ریلکس از کنارشون رد شدیم و رفتیم به سمت پایین.

یه سرایشی بود که چمن کاریش کرده بودن. چند دفعه با سینا اونجا نشسته بودیم و دعوا کرده بودیم. رفتیم اونجا نشستیم، از اونجا همه‌ی شهر پیدا بود. محمد نشسته بود و پاهاشو دراز کرده بود. منم رو چمن ها دراز کشیدم و سرم رو گذاشتم رو پاش.

کوه صفه و اون سرایشی و نمای شهر اصفهان و آسمون پر از ستاره و محمد، هنوز بوی هوای اون روز رو هم یادمه، محمد گفت: خوب رضا، کی بی اف بشیم؟!

چقدر راحت می گفت این چیزی رو که واسه من اینقدر مهم بود، گفتم: بی اف بشیم؟ نمی دونم! تو که اهوازی و من اصفهانی، تازه هر وقت که تو تونستی دیگه از چت و دیت و این چیزا دست برداری! می دونی که! رابطه‌ام با سینا سر همین چیزا بهم خورد. احساس می کنم تو هم نمی تونی دست از این چیزا برداری.

محمد گفت: خوب باید به من وقت بدی، من خیلی تنهام و عادت کردم به چت کردن ولی فقط چت می کنم. همینجوری بی هدف. من همش میام اصفهان. واسه من از این شهر به اون شهر رفتن عین آب خوردنه. بزار یه ماشین جدید بگیرم.

با خودم گفتم: تو که به سینا با اون شکل و شمایل و اون اخلاقش یک سال وقت دادی، حالا واسه این که کنارش اینجور احساسی داری و مثل رویاهات هست نمی خوای وقت بدی؟! به محمد گفتم: باشه حالا بعد راجع بهش حرف می زنیم. بلند شو بریم ترمینال، دیرت میشه.

داشتیم می رفتیم ترمینال. آهنگ گوگوش گذاشته بودیم تو ماشین

«تو از کدوم قصه ای» دیگه نتونستم جلوی گریه‌ام رو بگیرم، زدم زیر گریه، گفتم: تو رو خدا نرو آخه چرا حالا که یکی مثل تو رو پیدا کردم، اینجا نیستی و باید بری، آخه چرا؟!

محمد کلافه شده بود. گفت گریه نکن دیگه، گفتم که زود زود میام. ماشین رو نگه داشت و گرفتم تو بغلش و منم تا تونستم گریه کردم و اون سعی کرد آرومم کنه. دم ترمینال پیاده شد و رفت، من تو نرفتم دیگه. نمی تونستم تحمل کنم، حالم بد بود. همون دم ماشین گرفتمش تو بغلم و بوسیدمش و رفت، منم تنها برگشتم خونه.

### یک شب رویایی

چند ماه از رابطه‌ام با محمد می گذشت. یه پروژه واسه یکی از استادها مون باید می بردم و از استاد مربوطه راهنمایی می گرفتم. من اصفهان بودم و محمد میبده بود. به محض اینکه بهش گفتم باید برم دانشگاه و استادمون رو ببینم، خودش رو رسوند اصفهان تا با ماشین منو ببره.

محمد دیگه اجازه نداشت بیاد خونه مون. مامانم ورودش رو به خونه مون ممنوع کرده بود. چون از رفتار محمد خوشش نمی اومد. محمد اومد اصفهان و من با ماشین رفتم دنبالش. هوا سرد شده بود و دیگه نمی تونستیم زیاد تو خیابون دور بزیم. تصمیم گرفتیم شب رو با هم بریم یه مسافرخونه و صبح زود راه بیافتیم به سمت دانشگاه. آخه از اصفهان تا شهری که دانشگاه من توش بود نزدیک ۳ ساعت راه بود.

با هم رفتیم همون مسافرخونه‌ی همیشگی مون، نقش جهان. مسئولش گفت که در حال حاضر فقط یه اتاق دو نفره داریم که اونم رو پشت بوم هست. کلید اتاق رو گرفتیم و رفتیم رو پشت بوم، پشت بوم خیلی بزرگ و باز بود و فقط همون یه تک اتاق رو داشت، یه اتاق کوچولو با دو تا تخت و یه بخاری دیواری گازی. از همون مدل ها که دودکش ندارن و یه صفحه دارن که قرمز میشه. اون اتاق یه پنجره‌ی شیشه‌ای با قاب چوبی هم داشت که رو به خود پشت بوم باز می شد. انگار که پشت بوم، حیاط اون اتاق فسقلی بود، یکی از تخت ها نزدیک بخاری بود و یکی دیگه نزدیک پنجره. محمد رو تخت نزدیک پنجره دراز کشید و من رو تخت نزدیک بخاری دفتر و دستکم رو پهن کردم تا چند تا از نکته‌های مهم جزوه‌هام رو بنویسم. محمد لباساش رو در آورد و رو تخت دراز کشید و گفت: ببین، همه جام رو شیو کردم. کلا بدن خیلی کم مویی داشت، یه زره رو سینه و یه زره زیر نافش. همون ها رو هم زده بود. دقیقاً مثل بازیگرای فیلم های پورن شده بود. گفتم: پس دیگه واقعا خوردنی شدی! صبر کن کارم تموم شه، میام سراغت!

همون طور که داشتم به جزوه‌هام نگاه میکردم، یه چشمم هم به محمد بود و بدن نازش، خسته شدم و دفتر و دستک رو بستم و

گفتم: دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، اومدم.

چراغ اتاق رو خاموش کردم. چقدر فضای اتاق قشنگ شده بود. از یه طرف نور قرمز بخاری و از یه طرف دیگه نور نقره‌ای ماه که از پنجره می‌اومد تو و محمدی که لخت رو تخت، کنار پنجره دراز کشیده بود. صحنه دقیقا مثل یه رویای سکسی شده بود. لباس‌هام رو در آوردم و رفتم رو تختش. بدن نازش زیر نور ماه که از پنجره می‌اومد تو و زیر نور قرمز بخاری هزار برابر زیباتر شده بود. تمام خط و خطوط عضلاتش زیر سایه روشن نورهای نقره‌ای و قرمز به شکل دیوونه‌کننده‌ای نمایان شده بود. مثل یه تابلوی نقاشی. مثل یه خواب بود دقیقا، دوست داشتم همونجور بالاسرش بایستم و تا صبح نگاهش کنم. خوابیدم روش و یه کم لباهش و بدن نازش و گردنشو خوردم. دوباره بلند شدم و نگاهش کردم. گفتم: «دارم دیوونه میشم» و باز خوابیدم روش (...). تمام شب رو همونطور لخت تو بغل هم، رو تخت یه نفره، کنار پنجره دراز کشیدیم و تا دیر وقت نازش می‌کردم تا همونجوری تو بغل هم خوابمون برد.

### هیجان به هر قیمتی

محمد تو میبید یه خونه گرفته بود. خونه‌ش یه کمی وحشتناک بود. از در کوچیکش که وارد می‌شدیم باید ۱۰ تا پله رو بالا می‌رفتیم. بعد می‌رسیدیم به یه راهرو. آخر راهرو یه اتاق بود. وسط راهرو، حموم و دستشویی بود. اول راهرو، سمت راست هم دوباره چند تا پله می‌خورد و می‌رفت بالا تا به در پشت بوم می‌رسید و کنار در پشت بوم یه آشپزخونه‌ی کوچیک داشت. اهالی محل می‌گفتن تو اون خونه، قبلا یه دختر دانشجو زندگی می‌کرده که به خاطر گازگرفتگی خفه شده و مرده.

از اصفهان تا میبید با اتوبوس چیزی حدود ۵ ساعت راه بود. من می‌رفتم پیشش و معمولا ۳ یا ۴ هفته می‌موندم و بعد واسه ۲ یا ۳ روز برمی‌گشتم اصفهان و بعد دوباره می‌رفتم اونجا. همون ۲ یا ۳ روز هم به زور و دردسر و بحث اجازه می‌داد که برم اصفهان. اصرار داشت همه وقت من اونجا بمونم. تو خونه هم یه لحظه مال خودم نبودم. تمام مدت چسبیده بود به من. تو حمام، آشپزخونه، حتی دستشویی. وقتی می‌رفتم دستشویی هم به زور می‌گفت حق نداری در دستشویی رو ببندی و خودش می‌نشست و نگاهم می‌کرد.

چند ماه میشد که هیچ کدوم از دوستانم رو ندیده بودم. اصلا وقتی نمونه بود واسم. اگر هم یکی از دوستانم خدایی نکرده زنگ می‌زد بهم، محمد ریجکتش می‌کرد و می‌گفت: «این دوستان از من خوششون نیما، من بی‌اف تو هستم و تو هم نباید باهاشون دیگه حرف بزنی!»

ظهر از خواب بلند می‌شدیم، غذا می‌خوردیم، سکس می‌کردیم، عصر می‌رفتیم بیرون و یه دور تو شهر می‌زدیم و دوباره شب تا

ساعت ۳ یا ۴، سکس و غذا و فیلم دیدن و یه کمی جر و بحث سر دوستای من و بعد اجبارا باید رو تخت یه نفره با یه متکا و به پتو می‌خوابیدیم و دوباره روز بعد. کل برنامه‌ی زندگی‌م با محمد شده بود همین‌ها. اکثر مواقع من غذا می‌پختم، نود درصد مواقع هم سوپ، اونم سوپی که به غیر از آب و رشته و رب گوجه، هیچی دیگه نداشت. یه وقتایی هم خیلی هنر به خرج می‌دادم و سیب‌زمینی هم سرخ می‌کردم. محمد هم این غذاهای بدمزه‌ی من رو با ولع تمام می‌خورد.

دفعه اولی که سیب‌زمینی سرخ کردم، اونقدر شور شده بود که خودم هم نتونستم بخورم، ولی محمد تا آخرشو خورد. وقتی بهش گفتم چطوری می‌تونی این غذای شور رو بخوری؟ گفت: «اشکال نداره عزیزم، چون با عشق درست کردی، واسه من خوشمزه‌س.» بعضی وقت‌ها هم محمد از بیرون غذا می‌گرفت و خلاصه روزگار پیش می‌رفت. محمد به اسم دانشگاه اومده بود اونجا و خونه گرفته بود. واقعا هم قبول شده بود. ولی حتی یک روز هم دانشگاه نمی‌رفت. تمام هزینه‌های دانشگاه رو از باباش می‌گرفت و همش رو خرج می‌کرد. هر روز یه وسیله‌ی جدید واسه خونه می‌خرید. ماکروویو، نون‌تست‌کن، کامپیوتر جدید، لباس، چایی‌ساز و... کلا زندگی‌مون یه کم تکراری شده بود و نیاز به هیجان تو هر دو تا مون موج می‌زد. آخه ماشین هم نداشتیم دیگه که بتونیم مسافرت بریم.

خونه‌ی محمد نزدیک یه اتوبان بود. چند تا مغازه کنار اتوبان بود که شبانه‌روزی باز بودن. همه چیز هم داشتن. از پنیر و مواد غذایی تا منقل و سفالی‌جات. یه شب نزدیکای ساعت ۳ بود که به محمد گفتم: «بیا بریم سیگار بخریم.» یه نگاهی به من کرد و یه کاپشن گشاد پوشید و گفت: «باشه، بریم.» رفتیم همون مغازه‌ی شبانه‌روزی کنار اتوبان. صاحب مغازه، تو مغازه خوابیده بود. بیدارش کردم و گفتم سیگار می‌خوام. یارو رفت و ۴ نخ وینستون لایت آورد. پولش رو دادم و اومدیم بیرون. به محض اینکه از مغازه دور شدیم، محمد دست کرد زیر کاپشنش و ۲ بسته شیرینی درآورد، قطاب یزد بود. با تعجب گفتم: اینا رو از کجا آوردی؟! گفت: بیا عزیزم، اینا رو برای تو دزدیدم. چجوری آخه؟ کی این کار رو کردی که حتی من متوجه نشدم؟ گفت: «این دستای منو دست کم گرفتی؟ بیا بریم خونه با شیر کاکائو بخوریم.»

نمی‌دونستم خوشحال باشم یا ناراحت! از یه طرف به نظرم کارش جالب و هیجان‌انگیز بود، از یه طرف دیگه دزدی کرده بود! ترجیح دادم باهاش بحثی نکنم. فقط خندیدم و گفتم: باشه، بریم، ولی دیگه این کارا رو نکن. یه روز دیگه محمد چند تا کاندوم رو با گاز شهری پر کرد و به تهشون یه کاغذ وصل کرد و رفت رو پشت بوم. گفت: «می‌خوام اینها را ببوکونم، فکر کنم جالب بشه وقتی تو هوا می‌پکن.» منم که عاشق این کارا. گفتم: «پایه‌ام، منم با



موبایل فیلم می گیرم.»

رفتیم رو پشت بوم و محمد کاندوم های پر گاز رو آتیش زد. ترکیدن. ولی انگار اون حسی که باید بهمون می داد رو نداد. محمد گفت: «تو فضای آزاد حال نمیده. بیا بریم تو اتاق بیوکونیمشون.» اولش گفتم نه ولی بعد پایه شدم. ۴ تا کاندوم رو پر گاز کرد و به سقف چسبوند، یه دستمال کاغذی هم به دمشون وصل کرد و دستمال رو آتیش زد! من تو راهرو ایستاده بودم و فیلم می گرفتم. محمد هم اومد تو راهرو. یه دفعه کاندوم ها پوکیدن و واسه یه لحظه آتیش تمام سقف رو گرفت. خیلی با حال شد. خوشم اومد، زندگیمون داشت یواش یواش باز هیجان انگیز می شد! هنوز اون فیلم رو دارم. هنوزم وقتی صدای خنده هامون رو تو فیلم می شنوم اشک تو چشم هام جمع میشه.

### یک تجربه کاملاً متفاوت

هفته ها پشت سر هم می گذشتن و من و محمد شبانه روز با هم تو اون خونه بودیم. سعی می کردیم تو سکس هامون هم تنوع ایجاد کنیم. همه جای خونه سکس کرده بودیم. روی تخت، زیر تخت، رو زمین، تو حمام، تو دستشویی، تو آشپزخونه، تو راهرو، رو پله ها، حتی رو پشت بوم. به محمد گفتم بزار از سکسمون فیلم بگیرم، اولین بارم بود که داشتم از سکسم فیلم می گرفتم (...). فیلم جالبی شده بود، ولی اصلاً کیفیت خوبی نداشت و ترجیح دادم همون موقع پاکش کنم. ولی کاشکی نگاهش میداشتم، سکس های لذت بخش با محمد، با اون بدن و صورتش که عین مدل ها بود، دیگه هیچ وقت تو زندگیم تکرار نشد. یه روز محمد گفت: « بزار

دست و پاهاش رو ببندم و باهم سکس کنیم (...).

دست های من رو از پشت سر با چسب بست و پاهاش رو هم بست و یه چسب هم رو دهنم زد. اصلاً احساس خوبی نداشتم. از اون وضع ناراحت بودم. وقتی محمد متوجه شد که خوشم نمیاد، دست و پاهاش رو باز کرد و گفت: خوب تو بیا دست و پای منو ببند و بعد سکس کنیم.

یه شلوار چرمی مشکی داشت که بهش گفتم اون شلوار رو با بوت ها اول بپوش، بعد دست و پاهاش رو می بندم. اونم پوشید و رو شکم خوابید. دست های بزرگ و قوی اش رو با چسب بستم و پاهاش رو هم همون جور که بوت ها رو پوشیده بود بستم. یه تیکه دستمال هم تو دهنش کردم و از پشت گره زدم. وقتی که تو این حالت دیدمش، یه دفعه بدنم از شدت هیجان و حس سکسی، شروع کرد به لرزیدن. چرا اینقدر دیدن هیکل ناز محمد با اون بوت و اون شلوار چرمی سیاه و دست و پاها و دهن بسته واسم جالب و هیجان انگیز بود؟ لرزش بدنم برای چی بود؟ مثل اون روزی شده بودم که واسه اولین بار عکس سکسی «گی» دیدم. بعد با هم سکس کردیم (...). این دیگه چه جور سکسی بود؟ چرا من یهو اینقدر وحشی شده بودم؟ چرا از دیدن محمد تو اون وضع تا این حد هیجان زده بودم؟ همش رو گذاشتم به حساب اینکه چون محمد واسم خیلی جذاب و سکسی هست، پس من همه جوری ارزش خوشم میاد، حتی در این حالت.

(ادامه در شماره بعد...)

## آن مرد

کاش می شد از دلم اویی، که دل از من ببرد را ببرند

یا دل سنگ سرد سختش را، به بهای سر و تنم بخرند

کاش می شد که عاشقم بودی، من برای تو ناز می کردم

هی تو دستت به دور گردن من، گره می خورد و باز می کردم

کاش می شد که گم بشویم، توی یک جزیره ای باهم

و من آنجا مریض شوم و تو بیاری برای من مرهم

کاش می شد دوباره برگردیم، به همان روز آشنایی باز

که بسازیم لحظه لحظه ای این، قصه عاشقانه از آغاز

کاش می شد دوباره برگردیم، به همان کوچه ای که یادم نیست

به همان لحظه ای که می گفتم، من جدایی در اعتقادم نیست

کاش می شد که کاش ها می شد، چشم زیبایی تو چرا سرد است

به که گویم که این دل غمگین، در غم چشم سرد آن مرد است؟

کاش می شد که زشت رویان هم، طعم عشق دو سویه را بچشند

نه فقط بار محنت و رنج، غم مهر خوبرویان بکشند

وهاب

## دو نوشته از یاسمن

### انتخاب

حسش می‌کنم اینجاست درست کنارم نشسته است و به من لبخند می‌زند دستم را دراز می‌کنم و حس می‌کنم گرمای وجودش من را در آغوش گرفته. زیر لب زمزمه می‌کند: مقاومت کن.

مرگ به من می‌گوید مقاومت کن بجنگ تو می‌تونی درست مثل یک دوست قدیمی آنجا نشسته و «حوای» من رو داره. زندگی اما زجه می‌زند بچه‌ی یتیمی که آنقدر جیغ کشیده دیگر نای حرف زدن ندارد. زندگی را می‌بینم که آب دماغش را بالا می‌کشد با گوشه آستین پاره‌اش چشمان سرخش را می‌مالد و می‌گوید برو واسه چی هنوز هستی؟ سرم را می‌چرخانم نه به راست نگاه می‌کنم نه به چپ. مرگ هنوز لبخند می‌زند زندگی بی‌تاب‌تر از قبل گریه‌ای بلند را آغاز می‌کند.

به بالا نگاه می‌کنم مستقیم تا ته آسمان. می‌بینمش که درست بالای سرم ایستاده نمی‌خندد اما ناراحت نیست نگران است اما دلواپس نیست.

صدایش را می‌شنوم که می‌گوید: انتخاب کن. می‌خندم گریه می‌کنم فریاد می‌زنم التماس می‌کنم سوال می‌پرسم.

صدای بازجو خبر از آغاز دوباره می‌دهد سرانجام نفس عمیقی می‌کشم مرگ را صدا می‌زنم و می‌گویم مقاومت می‌کنم. مرگ می‌خندد زندگی زجه می‌زند و خدای من به انتخابم سر تسلیم فرود می‌آورد.

جامعه از در وارد می‌شود. دور بعدی بازجویی شروع شده...

### و خدا آفرید و ما نام نهادیم

اگر آدم بودم انسان زندگی می‌کردم. تجلی روح خدا بر روی زمین می‌شدم.

اگر آدم بودم به جنسیت پوزخند می‌زدم، همراه برابری؛ تبعیض را به سخره می‌گرفتم. در باغ عدن هیچکس جلوتر از من نبود.

اگر آدم بودم به بچه همسایه چشمک می‌زدم و بعد دو تایی می‌خندیدیم و بزرگترین بستنی قیفی دنیا را می‌خریدیم. دو تایی، آنقدر بستنی را از دو طرف لیس می‌زدیم تا اینکه لبهامان به هم برسد. وقتی لب‌های چسبناک و شیرینمان به هم رسید باز هم به لیسیدن ادامه می‌دادیم.

اگر آدم بودم آغاز دنیا را به پایانش گره می‌زدم. منتظر هیچ منجی نمی‌ماندم و جهان کاسه‌ای بود از آب زلالِ اندیشه و

جهان سیبی بود وسوسه‌انگیز.

هنگام خرید، دست «حق» را می‌گرفتم بدون حضور «خجالت» بر هر لباسی که خوشم می‌آمد دست می‌گذاشتم و تنها نگرانی دنیایم پول کم جیب‌هایم بود و بعد وقتی لباس‌های جدیدم را می‌پوشیدم؛ دوستان آدمم می‌گفتند که چقدر آدم زیبایی هستم. اگر آدم بودم با دامن آبی کوتاهم؛ کتانی ورزشی سیاه و با کراوات سفیدم؛ کفش سرخ پاشنه ده سانتی می‌پوشیدم. روی جوراب شلواری‌ام عکس ببر می‌کشیدم. تی شرت‌م را غرق عطر گل یاس می‌کردم.

اگر آدم بودم طره‌های مشکی‌ام را به خیریه می‌بخشیدم و لاک «جیغ» به دستانم می‌زدم.

اگر آدم بودم در صف اتوبوس نگران برخورد بدن آدم‌های دیگر نبودم و مرتب خودم را جمع نمی‌کردم چون همه آدم بودیم. اگر آدم بودم گریه می‌کردم، می‌ترسیدم از هرچه که می‌خواستم مانند کودکی پاک، فراموش نمی‌کردم همه صاحب اشک هستیم همه صاحب احساس هستیم.

اگر آدم بودم وقتی دلم هوای تیله‌بازی می‌کرد در کوچه‌های زندگی دنبال تیله‌های رنگی پا برهنه می‌دویدم. آب را گل می‌کردم. ماهی سعادت شکار می‌کردم.

اگر آدم بودم عاشق می‌شدم و بعد دست عشقم را می‌گرفتم و می‌رفتم... در خیابان دست در دست هم قدم می‌زدیم و به این فکر می‌کردیم که چقدر خوشحالیم.

اگر آدم بودم ابروهایم را هرگز بر نمی‌داشتم و جلوی آینه دستشویی می‌ایستادم و پررنگ‌ترین رژ لب جعبه لوازم آرایش «والدینم» را به لب‌هایم می‌کشیدم و در آینه بلند بلند می‌خندیدم. اگر آدم بودم رقصیدن به آدم‌ها یاد می‌دادم و بی‌دلیل شاد بودم. اگر آدم بودم در فرهنگ لغت روبه روی کلمه اقلیت می‌نوشتم: وجود خارجی ندارد افسانه‌ای برای ترساندن بچه‌های آدم.

اگر آدم بودم آسمان را آبی گریه می‌کردم، زمین را سبز می‌شستم، خورشید را زرد نگاه می‌کردم، ابرها را سفید حس می‌کردم، دیوارهای شهر را بنفش در آغوش می‌کشیدم و به قرمزی گوجه فرنگی‌های رسیده می‌خندیدم.

اگر آدم بودم بعد از باران می‌دویدم زیر بزرگترین رنگین کمان شهر و تا ابد آدم باقی می‌ماندم.

اگر آدم بودم جهان را رنگ خدایی می‌زدم.



## آخرین رنگین کمان

چشمانش را باز کرد. خودش را به سمت گوشی خوابیده روی صندلی روبرویش کشید تا ساعت را ببیند. ۱۱ ظهر! و این فقط یک معنی داشت: ۴ ساعت خواب ماندن!

تا آمد به خودش تکانی بدهد، از روی تخت پایین افتاد. گیج و منگ به سمت در رفت تا برود دستشویی، جایی که درست سمت چپ در اتاق خواب سپهر بود.

صدای مادر که درب خانه را باز کرده بود و یک نیم تنه‌اش اینور در بود و دیگری آنورنظرش را جلب کرد: مادر خواب موندی. منم! من رفتم تره بار تا یکی دو ساعت دیگه میام. پلو دم نکشیده است‌ها!

بالافاصله متوجه شد که هیچ لباسی تنش نیست! ناگهان همانجا خشک شد. با بیشترین توان صبحگاهی به مادر «اکی» گفت. مادر درب را بست و رفت. در همان حالت با چشم‌هایی که قلمبه شده بودند و پف کرده، آرام به سمت در اتاق خواب پدر رفت. در را باز کرد، چیزی آنجا نبود غیر از وسایل و لباس‌های خانه پدرش. پدر، معمولا صبح زود می رفت اداره و مادر هم گهگاهی صبح زود مدرسه و تدریس، آخر بازنشسته شده بود دیگر.

تا آنجا که به یاد داشت شب‌ها هیچوقت بدون لباس نمی‌خوابید. آرام به اتاق خوابش برگشت. در نیمه باز بود و در همان حالت مانده بود. با سرانگشتانش در را به تو فشار داد و داخل شد. درست روبروی تخت ایستاد. منظره‌ی بسیار عجیبی بود و او را سرجایش میخکوب کرد! باورش نمی شد. حتی به سمت لباس‌هایش هم نرفت. برای مدتی همانطور برهنه، روبروی تخت ایستاد. تا بالاخره آمد روی تخت به آرامی نشست. امیر، درست مثل خودش کاملا برهنه-به صورت-روی تخت، خوابیده بود و ظاهرا در خواب عمیقی فرورفته بود.

اما دیشب چه گذشته بود؟! یادش نبود. هرچه فکر می‌کرد

نمی‌توانست به یاد بیاورد که دیشب چه اتفاقی افتاده بوده است.

### (۱ ماه قبل)

-سلام شاد شاد. خوبی؟ چه خبرا؟ (سیگارش را در باد تکان می‌دهد و حواسش به پیرامون است)

-قربانت. بد نیستم. تو خوبی؟ ردیفی؟

-ای. میگم این پسر، امیر رو می‌شناسی؟

-امیر ملاحی؟

-آره به گمونم.

-آره. چطور؟

-خوب چی راجع بش می‌دونی؟ دوست دختر داره؟ زن داره؟ چند سالشه؟

-نمی‌دونم فاطمه به خدا. فک کنم باید با یکی باشه. خیلی آدم عجیبیه نمی‌شه زیاد سر از کارش درآورد. الان سال آخره فاطمه. داره تموم می‌کنه.

-رشته‌اش چیه؟

-فیزیک می‌خونه. ذرات!

-پس هم رشته‌ایم. عجب!

-حالا چیه گیر دادی بهش؟! نکنه می‌خوای بهش پیشنهاد بدی یا اون تو رو دیده یه بحثایی شده؟!

-نه باو. فک کن! من! (به تمسخر، می‌خندد)

سپهر از کنار دخترها رد شد. بی‌آنکه تلاشی کند تقریبا همه مکالمه را شنید. کمی جلوتر با امیر که روبروی دانشکده فیزیک ایستاده بود سلام و احوال‌پرسی کوتاهی کرد و رفت به سمت دانشکده ادبیات. سال اول ادبیات فارسی بود. نوازنده و هنرمند اما شدیداً گوشه‌گیر. غیر از لحظاتی که «نظامی» می‌خواند! سپهر در دانشگاه، دوست چندانی نداشت و غیر از امیر که ارتباطش با

سینی بزرگ. دختر در میان هیاهوی جمع، سینی را روی میز گذاشت و خودش که مست بود روی یکی از دخترهای حاضر در مهمانی افتاد. به استفراغ!

سپهر با اکراه پذیرفته بود که در پارتی شرکت کند. با فاطمه و شادی و امیر و گروهی دیگر از هم دانشگاهی‌ها. امیر و فاطمه با هم رسیدند. درست سر ساعت ۲۳. دست در دست هم. تا فاطمه سرگرم سلام‌ها و احوال‌پرسی‌ها شد امیر به سراغ شادی رفت. با چشم به او فهماند که بیاید به اتاق مجاور. شادی داخل شد و امیر در را بست.

بیشتر از چند روز دیگه زنده نیستم. دست دختری رو گرفتم که دوشم دارم و دوستم داره. اما من نیستم. مگه تا کی باید تحمل کنم؟! از تمام عمر نکبت‌بارم فقط چند ساعت مونده! می‌فهمی؟ دیگه تمومه شادی. تموم (با فریاد بلندی که در میان هیاهو گم شد) تو بهترین دوستمی و می‌شناسی منو. اما وقتی آخر خطه دیگه می‌خوام کاری رو که مدت‌ها در آرزوش بودم رو بکنم. می‌دونی؟ من با دخترهای زیادی بودم. می‌دونی دیگه. وقتشه که با کسی باشم که می‌خوامش و می‌خواد منو. می‌دونم که می‌خواد. میشه از همه رفتارها و نگاه‌هاش فهمید. حتی از شعرهاش وقتی برا کلاس می‌خونه و منو می‌بینه فقط!

-امیر. امیر. آروم باش عزیزم. الان می‌خوای چیکار کنی؟  
-می‌دونم. مستی زیاد و بعدشم آخرین هماغوشی عمرم با «جنس»ی که می‌خوام. بدون هیچ وصله‌ای و پلاستیکی! (می‌خندد)

-تو دیوونه شدی. قاط زدی! می‌فهمی ابله؟ می‌خوای یکی دیگر رو هم نابود کنی؟

-بذار راحت بمیرم. بذار تموم شه. بذار با پیدا کردن خود اصلیم بمیرم.

-چرا یکی دیگه آخه؟

امیر در را باز کرد و به بیرون رفت. شادی چندلحظه درجایش

او محصور به دنبال کردن چشمی مسیرهایی که می‌رفت بود، با هیچ کس ارتباط نداشت.

امیر قد بلند، بسیار لاغر و چشم آبی بود اما خارج از ویژگی‌های ظاهری تقریباً هیچ کس سر از کارش در نمی‌آورد الا یک نفر: شادی!

از فاطمه جدا شد و به سمت دانشکده ادبیات به راه افتاد. امیر از دور صدایش کرد و به سمتش رفت. امیر گوشه‌ای از مانتوی شادی را گرفت و او را به کناری برد، درست پشت دیپارتمان فیزیک. یک پارک کوچک و تقریباً بر بلندی به طوری که می‌شد از بالایش همه دانشجویها را دید. شادی دنبال امیر راه افتاد تا بالای تپه. روی یک نیمکت ولو شد و شادی کنارش نشست.

-فاطمه چی می‌خواست؟! ای بابا. پدر مارو درآورده. (با حالتی عصبی)

-دنبال آمارت بود. چی می‌خوای بش بگی؟!

-فرقی نداره. می‌دونی که من زیاد زنده نیستم. تو این مدت باید قید اخلاق و دین و همه رو زد. هر کی که بخواد من اوکی می‌دم حتی تو!

-خفه شو! (با خنده!) چیزی که نگفت اما میشه از رفتارهاش فهمید که می‌خوادت یعنی اوکی تو رو بهش بدم؟!

-به همه بده! (دستش را می‌گذارد روی شانه‌های شادی)

یکی از مسئولین حراست دانشگاه به آن دو نزدیک می‌شود. دستش را از روی شانه شادی برمی‌دارد و شروع به راه رفتن می‌کنند تا به کلاس برسند. سپهر از پنجره بالاترین کلاس دانشکده ادبیات، برای دقایقی است که به آنها چشم دوخته.

### (شب قبل)

صدای موزیک بلند بود به قدری که به سختی می‌شد دو نفر با هم صحبت کنند. در میان هیاهو و غوغا نوبت به آورنده مشروب و قرص رسید. انواع و اقسام مشروب‌ها و قرص‌ها همه روی یک



نگاه‌های زیریرکی. آن اندوه «حضور فاطمه» و یگانه معشوق از دست‌رفته‌اش که از همه آن خاطره‌ها پررنگتر بود. ای کاش می‌توانست بگوید. ای کاش می‌توانست بماند. لب‌هایش را بوسید و دو دستش را به حالت بغل، از دو سو روی جنازه انداخت. «امیر» را در آغوش کشید. ای کاش قبلتر. ای کاش. از کنار تخت، کاندوم صورتی مصرف شده‌ای آرام به پایین سر خورد. امیر، آرام، آرمیده بود.

### ن. آفتاب

ماند. خودش را پایین کشید، دستش را روی دراور اتاق گذاشت و خم شد. او تصمیمش را گرفته بود! ناخن‌های دست‌هایش را روی پاهای لخت امیر کشید. ناگهان همه چیز یادش آمد. موسیقی سرسام‌آور، پارتی، گریه‌های شادی و شدت مستی‌اش! صورتش را روی بدن امیر گذاشت. با گونه‌هایش بدنش را لمس کرد. از پاهای تا صورت. اما سرمای عجیبی تمام بدنش را فراگرفته بود. او دیگر زنده نبود! به اندامش رعشه افتاد. امیر را برگرداند. هیچ زندگی‌ای در او دیده نمی‌شد! هیچ حرکتی! همه‌ی خاطرات دورادور سپهر، حالا مثل یک تصویر هزار تکه در ذهنش مرور می‌شد. آن

### این سطر می‌رسد به نمی‌آید

تنها تن لطیف تو را خواهد  
ای نسخه‌ی نخواندی مخفی  
ای بوسه‌ی سیاه قلم ای تلخ  
بر صفحه‌های ماندنی مخفی  
کفر کتاب لذت آغوش  
داغ به جان نشاندنی نخفی  
اما برون ز پرده نمی‌آید  
تنها تن لطیف تو را خواهد  
آن زند مازهای دگر بودن  
زندیک راز گمشده در تاریخ  
ای مزدک بهای دگر بودن  
آیین ام برای تو ای تنها  
تنهایی ات برای دگر بودن  
کاین سطر می‌رسد به نمی‌آید

تنها تن لطیف تو را خواهد  
حس نحیف دل دل تنهایی  
آن شهوت برهنه-چشمانت-  
در قامت تمامت رسوایی  
بی‌هوده بی‌گناه و بی‌امید  
بی‌رنگ بی‌توان تمنایی  
جز دیدن کسی که نمی‌آید  
تنها تن لطیف تو را خواهد  
وان گیسوان باز سپیدت را  
آن رشته‌های بی‌سر و ته تا هیچ  
پیچیده گوش چشم امیدت را  
هیس بلند آمده تا گوشت  
پوشیده آن امید شهیدت را:  
مرده به خواب زنده نمی‌آید

## در انتظار شب

دست‌های روبرت رو گرفتم. چشم‌هام رو بستم و همینطور که سرم رو به صندلی ماشینش تکیه می‌دم، به آرومی میگم: «میخام ببوسمت»

هوا تاریک بود. ساعت ماشینش حدودای ۱۱ رو نشون می‌داد. ولی من گمون می‌کردم که نزدیک ۱ صبح باشه. یه موزیک لعنتی آروم، فضای بسته‌ی ماشین رو پر کرده بود. گرمی انگشت‌هاشو روی کشیدگی گردنم حس کردم. روبرت منو تحریک می‌کرد. باید اینطوری بگم اون منو بیش از حد تحریک می‌کرد. لمسم که می‌کرد، احساس می‌کردم هر آن ممکنه شلوار جینم از اون همه فشار پاره بشه. بعد مثل فیلم‌های پورن -دقیقن به همون مسخرگی- مثل ماشینای سکس ساعت‌ها و روزها و شب‌ها توی اون ماشین لعنتی باهاش سکس کنم.

انقدر که راس یک ساعت نامعلوم چشمام رو ببندم، تنم رو که مته یه غلف خودرو به دور ستون اندامش پیچیده رو باز کنم. در ماشین رو باز کنم و بی‌آنکه فکر این باشم که واسه آخرین بار هم اونو به ارضا برسونم یا نه از ماشینش پیاده شم.

خیسی لب‌هاش رو، روی شقیقه سمت چپم حس می‌کنم. به آرومی می‌گه: «فقط همین رو ازم می‌خوای جیگره؟» و «اون حجم تحت فشار لای پات رو»

سنگینی نفس کشیدنش توی اون فضای لعنتی پیچ می‌خوره. می‌رسه به لاله‌های گوشم. میره توی سوراخ گوشم. سوت می‌کشه. مسابقه شروع شده؟ باید پیش برم. از گوش‌هاش شروع کنم. برسم به انحای گردن و لب‌هاش. برسم به سفتی سینه‌هاش. بعد به ناف و...

خیالم دچار ممیزی میشه. احساس می‌کنم پروژکتورها روی صورتم افتادن. «من نمیخام دیده بشم». من فقط خاستم... «اون لعنتی رو خاموش کن... لطفن»

چراغ سقف ماشین رو خاموش می‌کنه. انگشت‌هاشو میذاره روی فرمون ماشین و به شکل ناشیانه‌ای با ملودی توی فضا شروع به ضرب گرفتن می‌کنه.

-چند تا دوستم داری؟

دارم تو فکرم میگم روبرت تمومش کن. من دلم فقط سکس میخاد. من دلم یه ساعت هیجان مسخره میخاد که بدبختی‌هامو فراموش کنم. پسرهای احمق، دلم میخاد بشاشم به این حس نکبت‌بار نیاز به دوست داشتم. من حالم بهم می‌خوره وقتی بهم میگن دوستت دارم و بعد می‌ک\*نم و میرن پی کارشون، درست مثل ته مونده ساندویچی که میندازن توی سطل آشغال. میخام همه‌ی مردای زندگی‌م رو ب\*ام. تو رو ب\*ام. خودم رو هم ب\*ام. روبرت محض رضای خدا خم شو روی پاهام و دست از این مزخرفات بردار. روبرت...

«خیلی... مگه میشه پسر به این خوبی رو دوست نداشت. تو رو که دارم غمی ندارم»

خرکیف شده. انگار همه آدم‌ها دوست دارن اول بشنون دوست داریمشون. واسمون مهم هستن و تنها به یه آبژه جنسی فروکاسته نمی‌شن. تا خودشون رو بندازن بغلمون. تمامشون رو در اختیارمون بذارن. خب منم همین کار رو واسشون می‌کنم. به نظرم همه‌ی این مزخرفات مقدمه‌ای واسه شروع یه رابطه‌ی هات می‌تونه باشه.

روبرت لعنتی. تو سکسی هستی. با این ماهیچه‌های سکسیت. میخام بذارمت روی یه سینی بزرگ و ساعت‌ها به خوردنت مشغول باشم. میخام حالی بهت بدم که تا دنیا دنیا هست همیشه یادت بمونه.

سیگاری از پاکتش بیرون میاره. با فندک ماشین روشنش می‌کنه. پکی بهش میزنه و دودش رو می‌فرسته سمت شیشه‌ی جلوی



ماشین.

می‌گیرم که زنم زیر خنده. طفلی چه تصوراتی از من تو این مدت واسه خودش درست کرده بود. از ماشین پیاده می‌شم ولی قبل اینکه در ماشین زقارتش رو ببندم دست می‌ندازم سمت پاکت سیگارش و یه نخ برمی‌دارم و با فندک ماشینش روشن می‌کنم. در رو که دارم می‌بندم یه صدا به آرومی میگه: خدافظ. پیاده‌رو رو مستقیم به سمت پایین میام. به سیگارم پکی می‌زنم. اصلن نمی‌خام دربارش فکر کنم. واسم مهم نیس که دربارم چی فکری می‌کنه. واسم مهم نیس که میره و فردا یکی میشه مئه من... مئه من و شاید بدتر از من. اصن الان که همین هس مثلن چه گلی به سر خودش زده! هه

دم در خونه هستم که اس‌ام‌اس میده ازم متنفره. خب باشه. به جهنم. به \*یرم که متنفره از من. من خودمم حالم از خودم به هم می‌خوره. به ت\*مم، تو هم روش!

کلید رو تو قفل درب می‌چرخونم. از پله‌ها بالا میرم. درب واحدم رو باز می‌کنم. می‌رم می‌اوفتم تو تخت خوابم.

صدای حق‌حق فضای ساختمون رو پر می‌کنه. شیشه‌ی اتاق، ماته. اون بیرون کلی چراغ روشن. شهر داره بیدار میشه. داره زنده میشه.

این اتاق همیشه خلاف شهر بیرونش بود. روی تخت یه مرد خوابیده. منتظره شب برسه.

چنار

-خسیس یکی هم به من می‌دادی

لبخند پت و پهنی تحویلم میدی و همینطور که سیگارش رو لای لب‌هام می‌ذاره میگه:

-یکی واسه هر دوتامون کفایت می‌کنه

سیگار رو پشت هم پک می‌زنم. دودها رو پرت می‌کنم سمت صورتش. دلم می‌خاد روی صورتش بالا بیارم. درباره من چی فکر کردی مردک‌ای جا\*ش!

من کل بالاشریای این خراب شده رو سیر می‌کنم بعد پیام با توی ان\*وچک یکی مال من یکی مال تو بازی دربیارم.

-من باید برم خونه عزیزم. دیرشده. اون زیپ خوشگله رو باز کن یه هوایی بهش بده. گرمش شد!

دستش رو سر میده روی لب‌هام. انگشت اشاره‌اش رو بین لب‌هام می‌گیرم. شروع به میک زدنش می‌کنم.

-تو انقده واسم عزیزی که دوست ندارم تو این وضع اولین بارمون تجربه بشه سهیل

دستشو از خودم دور می‌کنم. هرچی فحش آب کشیده و نکشیده که در لحظه به ذهنم می‌رسه نثار خودم می‌کنم.

-باشه عزیزم. هر وقت مکان جور کردی بهم بگو پیام ب\*نی منو -ولی من...

-آها خب میام می\*نمت

در ماشین رو باز می‌کنم. مات و مبهوت بهم خیره شده. قیافه‌ی معصوم حال به هم زنش خیلی خنده‌دار شده. دارم جلو خودم رو

شما می‌توانید آثار خود را (نامه، درد دل، داستان، شعر و...) برای باشگاه نویسندگان ارسال کنید. باشگاه نویسندگان، مطالب شما را هر چند تعدادی که باشد منتشر خواهد کرد. به یاد داشته باشید که اقلیت مطالب صرفاً سیاسی، مذهبی و پورن را بازتاب نمی‌دهد. همچنین اقلیت از نویسندگان عزیز، درخواست می‌کند در مطالب خود، عنوان و امضای فارسی خود را نیز قید کنند.

AghaliatMagazine@Gmail.com

## بن بست

### بر اساس ماجرای واقعی

الان که دارم ماجرای خودم را می‌نویسم، اشک از چشم‌هایم جاری شده، چون یاد تنهایی خودم افتادم. داستان من از جایی شروع می‌شود که ما به خاطر شرایط خانوادگی و کاری مجبور شدیم که به یک شهر دیگر نقل مکان کنیم. روزهای زیادی بود که تنها بودم، به عنوان یک همجنسگرا، تصمیم گرفته بودم که به خاطر نداشتن شناخت از محیط تازه، فعلا تمایلات جنسیم را فراموش کنم و زندگی را مثل خیلی‌های دیگر بدون درد سر و جلب توجه ادامه بدهم، چون همیشه از این می‌ترسیدم که مبادا خانواده‌ام از تمایلات من با خبر شوند و من از خانواده‌ای که دوستشان دارم طرد بشوم و بدتر از آن باعث شوم که آنها به خاطر من احساس بدبختی بکنند. به هر حال یک سال بود که به همین روال ادامه داده بودم، ولی من تحت فشار زیادی بودم و این را هم می‌دانستم که با همه چیز می‌شود جنگید به جز غریزه. ته دلم آرزو می‌کردم که روزی با شخصی آشنا شوم که حداقل اگر او نتوانست از نظر عاطفی مرا سیر کند از نظر جنسی همدیگر را تکمیل کنیم و این اتفاق افتاد. شب شده بود و من از خانه به قصد قدم زدن خارج شدم. مسیر زیادی را طی کردم که به یک پارک کوچک رسیدم، ناخودآگاه رفتم روی یک صندلی نشستم، چند دقیقه بیشتر نگذشت که مردی تقریباً چهل ساله با قدی کوتاه و چهره‌ای سبزه با لباس‌های معمولی، روی صندلی روبروی من که تقریباً ده متر آن طرف‌تر بود نشست و می‌دیدم که دارد به من نگاه می‌کند، از همان نگاه اول فهمیدم که او هم به همان چیزی فکر می‌کند که من به آن فکر می‌کردم، با اینکه صورت او واضح نبود ولی فهمیدم که چهره خیلی معمولی دارد، پس چرا؟ من که آدم‌های خوش‌قیافه‌تری را رد کرده بودم، حالا به هر حال من تصمیم گرفتم که از روی صندلی بلند شوم و از آنجا بروم،

شاید به خاطر این بود که می‌خواستم امتحان کنم که آیا او هم بلند می‌شود و به دنبال می‌آید؟! شاید هم به خاطر این بود که از چیزی می‌ترسیدم و یا اینکه نمی‌خواستم اولین نفری باشم که سر صحبت را باز می‌کند.

خلاصه از پارک خارج شدم و پیاده به سمتی نامعلوم حرکت کردم، صد متر آن طرف‌تر برگشتم و به پشت سرم نگاهی انداختم، ولی او را ندیدم و به راهم ادامه دادم. با خودم گفتم که: اینم رفت. تصمیم گرفتم که به یک مغازه بروم و کمی خرید کنم، در همین افکار بودم که دوباره او را دیدم که داشت به من نزدیک می‌شد، راستش کمی جا خوردم، چون به طرز عجیبی، مخفیانه مرا تعقیب کرده بود که اصلاً متوجه او نشده بودم! نزدیکتر آمد و با لبخند سلام کرد و من هم جواب دادم: سلام... و حالا بعد از گذشت چند سال با خودم می‌گویم که ای کاش همان لحظه می‌مردم و جواب سلام او را نمی‌دادم! هنوز می‌خندید و گفت چه سرعتی داری، مردم تا به تو رسیدم. من هم لبخند زدم و خودم را به قول معروف به کوچه علی‌چپ زدم گفتم: خب چرا؟ او هم جواب داد گفت: راستش توی پارک تو رو دیدم و از قیافت خیلی خوشم اومد و دوست داشتم با شما آشنا شم.

گفتم ممنون، خوب!...

-اهل این شهر نیستی؟

-نه!

-معلومه از قیافت...

-قیافه؟ مگه چطوره؟

-بی‌نظیره... مثل آدمای اینجا نیست.

-ممنونم لطف دارید.

خلاصه به درخواست او قدم‌زنان رفتیم و از چیزهای زیادی حرف



زدیم، به کوچه‌ای رسیدیم که خانه‌ی نیمه‌تمامی آنجا بود و از من خواست که به داخل آن برویم، من رد کردم گفت فقط برای شروع بعدها حتما آدرس منزل خودم را به تو می‌دهم و آنجا همدیگر را می‌بینیم! من هم دیوانه‌وار به این فکر می‌کردم که حالا این یک‌بار را سخت بگیرم و در آغوشش به تمام خواسته‌هایم برسم. دستانش را گرفتم و در تاریکی قدم برداشتم...

چشم‌هایم داشت به تاریکی عادت می‌کرد که او دستانش را دور بدنم حلقه کرد و شروع به بوسیدن من کرد، من هم ادامه دادم، ولی چیزی آرام می‌داد، به هر حال برای ما که با فرهنگی شرقی زندگی می‌کردیم، لازم بود حرف‌هایی را به او گوشزد کنم. گفتم بین شاید من نتوانم تمام خواسته‌های تو را برآورده کنم.

گفت: یعنی؟

گفتم: یعنی اینکه...

گفت: هرطور که تو بخواهی من راضی هستم.

دل‌م سوخت، حرفی از روی خودخواهی زده بودم. همه ارزش‌هایی را که به آن باور داشتم زیر سوال برده بودم، ولی این را گفتم چون هیچ شناختی از طرف مقابلم نداشتم و اینکه شاید به این بشود گفت احتیاط!

ساعتی گذشت و من بعد از ماه‌ها فشار جنسی دیگر داشتم به نقطه اندازه شدن می‌رسیدم، هر چند هیچ چیز آتش جنسی ما شرقی‌ها را خاموش نمی‌کند، حالا این تقصیر کیست یا چیست بماند... آن شب گذشت و ما شماره تلفن همراه همدیگر را به بهانه آشنایی بیشتر عوض و بدل کردیم. دو روز بعد زنگ زد و قرار ملاقات را برای فردای آن روز گذاشتیم. من هم روز موعود رفتم سر قرار و این بار هم از موضوع‌های مختلفی صحبت شد، از جمله از من خواست که آدرس منزل خودم را به او بدهم که من از آن طفره رفتم و اینبار آدرس محل کارم را خواست که من اصلا دوست نداشتم آن را در اختیار او بگذارم و باز هم طفره رفتم، حین حرف زدن به کوچه رسیدیم که خانه‌ای را نشان داد و

گفت این منزل یکی از برادرانم است. البته من بعدها فهمیدم که دروغ می‌گفت. سوال کردم که: چندتا برادر داری؟

-چهار تا، پنج تا

-پس خونه‌ی خودت کجاست؟

جلوتر را نشان داد و ما قدم زنان رسیدیم آنجا. در زد. خانمی میانسال آمد جلوی در و او مرا به همسرش معرفی کرد، راستش خیلی جا خوردم، چون قرار نبود که با کسی روبرو شوم، وقتی داخل میهمان‌خانه شدیم، همسرش به بهانه پذیرایی بیرون رفت و من با حالتی اعتراض‌آمیز به او گفتم در مورد همسرت چیزی نگفته بودی؟

-اه. زنم، خیلی زن خوبی است!

-چندتا بچه داری؟

-چهارتا.

-جدی میگی؟! چهارتا؟

-آره دو تا دختر دو تا پسر!

راستش دیگر نمی‌دانستم چه بگویم پس ساکت شدم و از داخل آمدمن پشیمان.

-چرا ساکتی؟

-حرفی ندارم، باید بروم.

-کجا؟

-خونه.

لامپ‌های اتاق را خاموش کرد و در را قفل. گفتم الان که زنت اینجاست. گفت که او جرات ندارد بدون اجازه من داخل شود! با این حرفش کمی ترسیدم و فهمیدم که با یک مرد سنتی و خشن که از حق و حقوق چیزی حالش نمی‌شود طرف هستم، بر خلاف حرف‌های صوفیانه شب آشنایی‌مان! هردو لخت شدیم و...

چند روز دیگر گذشت و من تصمیم گرفته بودم که این رابطه را کم‌کم قطع کنم، دلیلش تا آن لحظه، شاید این بود که فکر می‌کردم او کسی نبود که من می‌خواستم. چند روز گذشت و او

دوباره به من تلفن کرد ولی اینبار با حالتی نامهربان‌تر. از این که به او زنگ زده بودم گله می‌کرد، من هم بهانه گرفتم که این مدت خیلی مشغول بوده‌ام و نمی‌توانستم که با او تماس بگیرم. او هم دوباره از من خواست که به دیدنش بروم، من بهانه آوردم که نمی‌توانم، با شنیدن این حرف لحن صحبتش کمی تندتر شد و گفت که حتما باید من را ببیند، چون حرف‌هایی دارد که باید به من بگوید! پیش خودم فکر کردم که شاید بهتر باشد که با او ملاقات کنم و به او بگویم که دیگر مایل به ادامه این رابطه نیستم، بنابراین تقاضایش را قبول کردم و روز بعد سر قرار حاضر شدم. وقتی رسیدم روی صندلی پارک نشسته بود. سلام کردم... جواب داد سلام. مدتی به سکوت گذشت. از سنگینی فضا دلم گرفت. گفتم: خب چی می‌خواستی بگی؟، گفت: واسه چی بهانه میاری که من رو نبینی؟، جواب دادم: من کی چنین کاری کردم؟، گفت: معلومه! گفتم: راستش می‌دونم من احساس می‌کنم که ما به درد هم نمی‌خوریم!، گفت: حالا این را میگی؟، گفتم: چرا مگه حالا چی شده؟، خنده شیطانی سر داد و گفت: حالا که هر کاری خواستی با من کردی؟، منم گفتم هر کاری کردیم خودت اجازه دادی در ضمن تو خیلی از من بزرگتری و خیلی بیشتر از من هم تجربه داری.

- چرا سن کم و زیبایی را به رخ من می‌کشی؟

- من؟! کی از زیبایی حرفی زدم؟

- ببین! من عاشق زیبایی تو شده‌ام و محال است که به این سادگی از تو دست بکشم، هر کاری بخواهی واسه تو انجام می‌دهم ولی این را بدان که هیچ وقت از تو جدا نمی‌شوم!

با این حرف‌هایش احساس گنگی به من دست داد، در عین این که همیشه دوست داشتم این حرف‌ها را کسی به من بزند و این که کسی باشد که من همه چیزش باشم ولی با دقت کردن در چشم‌هایش حس بدی به من دست می‌داد، با خودم فکر کردم خوب مثلا نمی‌شد قدش کمی بلندتر باشد و عوض چشم‌های

ریزش چشم‌های درشت‌تر و براق‌تری داشت و آن بینی پهنش جایش را با یک بینی قلمی‌تر عوض می‌کرد؟ نه! او کسی نبود که من می‌خواستم! بعد از شنیدن حرف‌هایش، حرف خاصی نزد و با خودم فکر کردم که چند وقت دیگر خودش از سردی من خسته خواهد شد و پی کارش می‌رود! از آن روز به بعد پیام‌های عاشقانه‌اش هر چند ساعت یک بار گوشی همراهم را تکان می‌داد و هرچه این پیام‌ها بیشتر می‌شد من از او دورتر می‌شدم.

چند ماه گذشت و وقت و بی‌وقت گوشی همراهم زنگ می‌خورد و حوصله‌ام را سر می‌برد و من هرچند روز یک بار به دیدنش می‌رفتم و مخفیانه با هم سکس می‌کردیم. یک شب توی اتاقم نشسته بودم که گوشیم زنگ خورد، شماره ناشناس بود. جواب دادم الو؟ صدای خنده جلفی گوشم را پر کرد. چطوری؟ می‌خواهی منو ببینی؟ جواب دادم شما؟

- چه فرقی می‌کند، من ترا می‌شناسم، قد بلند. پوست سفید، با چشم‌های درشت و قهوه‌ای و هیکل خیلی لوند! راستش من عاشق چشمت شده‌ام.

من دوباره گفتم شما؟ تلفن را قطع کرد و من عصبانی دوباره شماره‌اش را گرفتم ولی کسی جواب نداد با خودم فکر کردم که او که بود و چه منظوری داشت، نمی‌دانستم این موضوع را به چه کسی پیوند بدهم! آن شب گذشت و شماره‌های ناشناس دیگری وقت و بی‌وقت آرامشم را به هم می‌زد و من به این موضوع فکر می‌کردم که آیا این تلفن‌ها از طرف اوست؟ آیا او که این همه سنگ عاشقی را به سینه می‌زند چنین کاری انجام می‌دهد؟

این موضوع را با او در میان گذاشتم ولی او انکار کرد! ولی هر روز که بیشتر می‌گذشت من بیشتر مطمئن می‌شدم که آن تلفن‌ها از طرف اوست و او کسی را اجیر کرده که سر به سر من بگذارد ولی او هر بار این مساله را رد می‌کرد و من هم از اینکه این موضوع را با او در میان بگذارم خسته شدم و صبر را پیشه کردم. روزها می‌گذشتند و ما هفته‌ای یک بار همدیگر را می‌دیدیم و همان



کارهای همیشگی. وقتی بعد از قرار از او جدا می‌شدم قدم‌زنان می‌رفتم به طرف خانه. یکی از همین شب‌ها بود که در حالی که به طرف خانه برمی‌گشتم، با پسری روبرو شدم که در همان نگاه اول جذبش شدم، چشمان عسلی رنگ، با صورت برنزه و دهان خوش‌فرم، قد بلند و بازوهای مردانه.

بدون هیچ بهانه‌ای به رویم لبخند زد و من هم مثل همیشه با تبسمی از روی بی‌اعتنایی از کنارش گذشتم، وقتی از کنارش می‌گذشتم چیزی مرا جذب می‌کرد که لذت‌بخش بود، چند قدم از هم دور شده بودیم که دیگر تحملم تمام شد و صورتم را به طرف او چرخاندم. خنده‌ام گرفت! چون وقتی برگشتم متوجه شدم که او همان جا ایستاده و راه رفتن مرا تماشا می‌کند، بعد از آن شب چند بار دیگر هم او را دیدم، که هر بار محو تماشای همدیگر می‌شدیم ولی بعد از اتفاق بدی که برایم افتاد دیگر از فرط ناراحتی حتی نتوانستم به او فکر کنم! روزها گذشتند و من که آرزو می‌کردم می‌توانستم از آن مرد میانسال جدا شوم دیگر کاملاً ناامید شده بودم. تلفن‌های تهدیدآمیز او کم‌کم شروع شد و از من می‌خواست که هر کاری که او می‌خواهد برایش انجام دهم مثل گردش کردن با او هر سه روز یک بار و تکرار عمل جنسی بعد از گردش، قطع کردن تمام رابطه‌هایم با دوستان و خارج نشدن از منزل بدون اجازه او! خب من در ابتدا هیچ یک از این تهدیدها را جدی نگرفتم و با او به بحث و جدل می‌پرداختم، تا اینکه بعد از چند وقت متوجه شدم که او تمام تهدیدهایش را عملی می‌کند. یادم می‌آید که آن از روزی شروع شد که بعدازظهر بود و من توی اتاقم روی تخت لم داده بودم که تلفن همراهم زنگ خورد، با دیدن اسمش روی صفحه تلفن همراهم حس بدی به من دست داد. جواب ندادم، چندین بار زنگ زد و من باز هم جواب ندادم. چند دقیقه بعد برادرم با صورت خواب‌آلود و کمی ناراحت وارد اتاقم شد و گفت که یکی از دوستان که زن هم هست پشت خط منتظر است و گله کرد که چرا به خودت زنگ

نمی‌زند؟! من با تعجب گوشی را از او گرفتم و جواب دادم بله؟ او بود. گفت چرا گوشیتو جواب نمی‌دی؟ برادرم از اتاق بیرون رفت و من در را بستم! راستش شوکه شدم که او چطور شماره برادرم را پیدا کرده بود؟! گفتم تویی؟  
-بله منم!

گفتم داداشم گفت که یک زن پشت خطه؟  
-بله زن من بود. نخواستم که برادرت صدای من رو بشنود!  
-شماره داداشم رو از کجا آوردی؟  
قهقهه‌ای شیطانی سر داد و گفت به تو گفتم که با من سرسری رفتار نکن و حالا هم دوباره تکرار می‌کنم که بهتر است رفتارت را تغییر دهی! من آدرس خانه‌تان را هم بلدم و بهتر است که من را ناراحت نکنی وگرنه آبرویت را می‌برم و بعد از آن حرف‌ها تلفن را قطع کرد.

راستش شوکه شده بودم. نمی‌دانستم منظورش از این کارها چه بود! بی‌اختیار گریه کردم و فهمیدم که من توی دامی بزرگ افتاده‌ام! بعد از آن روز بارها و بارها مرا تهدید کرد که همه موضوع را به خانواده‌ام می‌گویم و قصد دارد که آبرویم را ببرد! من هم هرچه فکر می‌کردم، به نتیجه‌ای نرسیدم. جز اینکه من هم تهدیدش کردم که موضوع را به زنش می‌گویم که او هم خندید و گفت که برو بگو. حتی چند بار رفتم خانه‌شان و او هم مرا آزاد می‌گذاشت که بروم و همه چیز را به زنش بگویم، انگار از زنش نمی‌ترسید! من هم به خاطر آبروی خودم به عقب برمی‌گشتم و از این کار صرف نظر می‌کردم که نتیجه‌اش می‌شد پیروزی او و رفتن زیر بار خواسته‌های او که هر روز تغییر شکل می‌داد! دیگر هر سه روز یکبار من باید سر قرار می‌رفتم و با اجبار با او به قدم زدن در شهر می‌پرداختم تا مرا به همه دوستانش نشان دهد و بگوید که بله این مال من است! بعد هم با هر موضوع کوچکی بهانه‌گیری را شروع می‌کرد تا عصبانی شوم و یا دعوا و کتک‌کاری کنیم یا اینکه تسلیم خواسته‌های خودخواهانه او شوم و بعد هم

است. مثلاً یک روز با خودم تصمیم گرفتم که من هم مقابله به مثل کنم و او را از چیزی که واقعا می‌ترسد بترسانم و بعد از تحقیقی زیاد و روانکاوی او فهمیدم که او برادری دارد که به قول معروف از او خیلی حساب می‌برد! رفتم و بعد از پرس‌وجوی زیاد خانه و محل کار برادرش را پیدا کردم و هر بار که او مرا تهدید می‌کرد من هم او را تهدید می‌کردم که راستش او وقتی اولین بار از این موضوع آگاه شد کمی شوکه شد و من این را برگ برنده‌ای حساب کردم ولی او یکی از درنده‌ترین و بیمارترین انسان‌هایی است که من تا حالا روی کره زمین دیده‌ام! با همه این حرف‌ها، حالا بعد از گذشت چهار سال من دیگر آن جوان شاد و سرحال که همیشه با عشق زندگی می‌کرد. نیستم کسی هستم که سالی شاید یکبار هم لباس نخرد و در هیچ جشن و مراسمی، هیچ گردش دسته‌جمعی، هیچ پارکی، هیچ خیابانی و هیچ ورزشگاهی، کسی او را نمی‌بیند، فقط هر سه روز یکبار به محل قرار می‌رود و با هیچ کس ارتباطی ندارد، هیچ عکس تازه‌ای از او در هیچ کجا نیست و در عوض او همه جا هست و دیوانه‌وار همه خیابان‌ها و پارک‌ها و مغازه‌ها را می‌گردد تا اثری از من بیابد و بهانه‌ای پیدا کند برای آزار دادن و کتک زدن و آبروریزی دوباره...

حامد

معذرت‌خواهی می‌کرد و تا روز بعد مهربان می‌ماند اما روز دوم دوباره همان آش و همان کاسه. اه... روزها و ماه‌ها همینطور می‌گذشت، بارها و بارها به خاطر سرپیچی از خواسته‌هایش کتک خوردم و ناسزا شنیدم، مثلاً می‌رفت روی دیوار کوچه‌ها شماره تلفنم را می‌نوشت و یا ماشینم را خط‌خطی می‌کرد یا آینه آن را خورد می‌کرد یا اینکه بدون اینکه از خودش ردی بگذارد دوستانم را تهدید می‌کرد یا در فامیلان شایعه می‌کرد که من رفته‌ام خواستگاری یک دختر و من می‌دانستم که تمام اینها از طرف اوست و من فقط باید از خودم دفاع می‌کردم. هر بار که به خانه می‌آمدم جایی از صورتم خونی بود و با لباس‌های پاره‌پاره به اتاقم می‌رفتم و با دنیایی از درد و غم منتظر تلفن آن بیمار روانی می‌ماندم و باید برای تمام این حالت‌ها دروغی تحویل خانواده می‌دادم و تمام دردهایم را تنهایی تحمل می‌کردم. بارها مرا مجبور می‌کرد که به اجبار برایش هدیه بخرم یا اینکه به او پول بدهم، هر بار که پایم را از خانه بیرون می‌گذاشتم هر جای شهر هم که بودم تلفن می‌کرد و فحش و ناسزا می‌گفت که چرا بی‌اجازه از خانه خارج شده‌ام یا اینکه اگر مرا با کسی می‌دید او را تعقیب می‌کرد و مخفیانه او را آزار می‌داد و من به خاطر همه این چیزها زجر می‌کشیدم، حالا چهار سال است که من اسیر او شده‌ام و همه چیز را تحمل می‌کنم، البته من هم چیزهای زیادی را از او یاد گرفتم و اصلاً به خاطر همین است که بعد از چهار

## باید جان بگیرد

پیغمبری معقول باش و وقت اعجاز  
زهری بیاور زندگی پایان بگیرد  
با بوسه‌ای جان کندنم را مختصر کن  
این تن برای مرگ باید جان بگیرد

محمت کبیر

وقتی دلت را غم برای نان بگیرد  
آتش به جان هیزم ایمان بگیرد  
من عاشق خاک زمینم آسمان هم  
گاهی دعایم می‌رود باران بگیرد  
منجی من، مردم قراری تازه دارند  
دیگر نمی‌ترسند اگر طوفان بگیرد





### نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباش ترکیه

قسمت سوم: ایلماز مورگول ، Yılmaz Morgül

وحید

شد ولی در نهایت موفق به کسب این عنوان نشد و به مقام دوم رسید. پس از آن روی صحنه رفت و گفت: «من دوم شدم. از خدا متشکرم». او سپس ادامه داد: «آنچه امشب آغاز شد و اتفاق افتاد زمینه‌ساز آینده خواهد بود و تاریخ گواهی خواهد کرد.»

فروش هشتصد هزار نسخه از آلبوم وی در همان سال ایلماز مورگول را در صدر جدول موسیقی ترکیه قرار داد. یک گروه قوی ایلماز مورگول را در تهیه و ضبط ترانه‌هایش یاری می‌کردند که همگی از سرشناس‌ترین افراد در زمینه موسیقی کلاسیک بودند. البته خود ایلماز همواره می‌گفت: من دوست ندارم زیاد تکنیکی کار کنم چون احساس حرف اول را در موسیقی می‌زند و متأسفانه تکنولوژی، عشق و حس را از کارها می‌گیرد.

ایلماز در سال ۲۰۰۳ کنسرتی تحت عنوان کنسرت وداع در استانبول ترتیب داد و بلیط شرکت در آن کنسرت را برای عموم آزاد و مجانی عنوان کرد و از قبل اطلاع داد که دلیل اصلی خداحافظی از دنیای موسیقی و هنر را در انتهای کنسرت اعلام خواهد کرد. آری، دلیل اصلی ایلماز، همجنسگرا بودن خودش و اینکه تا آن تاریخ این موضوع را از چشم همگان مخفی کرده بود و ابراز همدردی با تمام همجنسگرایانی بود که در کل دنیا مورد تبعیض و اذیت واقع می‌شوند.

پس از این موضوع متأسفانه اقبال عمومی مردم ترکیه نیز استقبال چندانی از ایلماز نکرد و طرفداران وی کم و کمتر شد و بدین ترتیب به نوعی به فراموشی سپرده شد. اما ایلماز مورگول در بین دگرباشان جایگاه ویژه و ابدی خواهد داشت ...

ایلماز مورگول در ۱۴ ژانویه ۱۹۶۹ در استانبول و در محله بیکوز (Beykoz) متولد شد. در دوازده سالگی به گروه جوان و نوپای آینه (Ayna) پیوست و به زودی رهبری گروه را به دست گرفت. طی شش سال که عضو گروه بود به یکی از آرزوهای دیرین خویش جامه عمل پوشاند و نخستین کنسرت وی با استقبال بی‌نظیر جوانان روبرو شد و در مدت کم تمامی بلیط‌های کنسرت پیش‌فروش شد. در سال ۱۹۸۸ وی گروه آینه را ترک کرد ادامه تحصیل داد و موفق به اخذ مدرک لیسانس هنر و گرایش موسیقی شد. در همین سال‌ها به جهت چهره و ظاهر جذاب و متین در شش آگهی ظاهر شد و با استقبال چشمگیر عموم روبرو شد.

در خلال همین سال‌ها در یک سریال دنباله‌دار موزیکال تحت عنوان باغچه عشق (Aşk Bahçesi) حضور یافت و آنرا بدل به یکی از پربیننده‌ترین و محبوب‌ترین سریال‌های سال کرد. در سال ۱۹۹۳ در یک سریال کمدی حضور یافت و به دنبال آن در مجموعه تلویزیونی «قایق عشق» ایفای نقش کرد که جزو کارهای محبوب آن سال‌ها به شمار می‌روند.

البته در خلال همین سال‌ها ۴ آلبوم موسیقی ارائه داد که به ترتیب به اسامی ذیل می‌باشند:

Geceler (شب‌ها)، Can Parçam (جگر گوشه‌ام)، Al Yanına (کنارم باش)، Falcı (فال‌گیر)، Zalim (ظالم).  
در همان سال‌ها در یک برنامه تلویزیونی از وی سؤال شد که بین بازیگری و خوانندگی کدامیک را ترجیح می‌دهد و او با خنده پاسخ داد: «البته خوانندگی»

وی در ۲۴ فوریه سال ۱۹۹۹ نامزد عنوان صدای برتر سال ترکیه

منابع در دفتر مجله موجود است



### الن تورینگ

بنیان‌گذار علوم کامپیوتر، ریاضی‌دان، فیلسوف، رمزنگار، پدر علم نوین و هوش مصنوعی، دارای نشان ویژه‌ی سلطنتی انگلستان، عضو پیوسته‌ی کالج سلطنتی و نامگذاری معتبرترین جایزه در علم کامپیوتر به نام وی: «الن تورینگ»

#### زندگی شخصی

پدر علم کامپیوتر بیش از صد سال پیش (۱۹۱۲) در لندن متولد شد و در همان بریتانیا زندگی کرد. پدر و مادر الن به علت شغل خود در هند زندگی می‌کردند اما به جهت اینکه آن‌ها مایل بودند فرزندشان در انگلستان متولد و بزرگ شود، به انگلستان بازگشتند. البته به علت موقعیت شغلی پدر، والدین او دایما به هند سفر می‌کردند و فرزندان خود (الن یک برادر بزرگتر به نام جان داشت) را به یک سرگرد بازنشسته و همسرش که از دوستان خانوادگی آنها بودند می‌سپردند. در آن دوران رها کردن فرزندان توسط والدین محترم انگلیسی چیز غیر معمولی نبود.

#### زندگی علمی

در همان دوران نوجوانی علایم نبوغ در الن آشکار بود. چنانچه یکی از معلم‌های او هم این را تشخیص داده بود، هرچند که آن طور که باید و شاید به آن توجه نکرد. الن در سن ۱۳ سالگی

در پی انتشار موزیک ویدیوی «بهشت» از خانم گوگوش، بحث‌هایی بین جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی و همجنسگراستیزان و همجنسگراهراسان (هموفوب‌ها) شکل گرفت، به غیر از موارد بدیهی (مانند بیماری نبودن، قابل ترویج و تبلیغ نبودن همجنسگرایی و همچنین مشاهده و ثبت شدن رفتار همجنسگرایانه در طبیعت) بحثی نسبتاً جدید و جالب توجه شکل گرفت که در آن همجنسگراستیزان از بی‌ارزش بودن افراد همجنسگرا در اجتماع و به اصطلاح «قشر لایابالی» جامعه بودن آنها سخن می‌گفتند. نیازی به صحبت پیرامون بی‌پایه و اساس بودن این گفته‌ها که صرفاً از سر تنفر بیان می‌شوند و هیچ پشتوانه‌ی تاریخی ندارند نیست، اما ما را بر آن داشت که به معرفی برخی شخصیت‌های مهم، تاثیرگذار و دانشمند همجنسگرا نیز بپردازیم.

❖ پرها ما

را می‌توان با هورمون درمانی استروژنی، «شفا» داد.

### مرگ

در ششم ژوئن ۱۹۵۴، آلن ناامید و افسرده، فشار تغییرات و اثرات جانبی داروهایی را که برایش تجویز شده بود برنتابید و با خوردن سیبی آغشته به سیانید<sup>۸</sup> به زندگی زجرآور خود پایان داد. اختلاف‌هایی در علت مرگ وی در جریان بوده و هست، چنانچه مادر آلن اعتقاد داشت که مرگ او حادثه‌ای بوده که به علت بی‌دقتی در نگهداری مواد شیمیایی رخ داده است! عده‌ی بسیاری نیز بر این باورند که مرگ آلن یک قتل بوده است. اما پس از کالبد شکافی و اعلام پلیس، علت مرگ آلن خودکشی با مسمومیت سیانور عنوان شد و مشخص گردید که نابغه‌ی ۴۱ ساله، خودش به علت فشارهای روحی بسیار، به زندگی پر ثمر خود پایان داده است و علم ریاضیات و کامپیوتر از ایده‌های نابش محروم شد... حتی تصور اینکه همجنسگرایی در جامعه‌ای آشکار شود که از برخی جامعه‌های سنتی، متعصب و جهان‌سومی امروزه هم متحجرتر بوده‌اند، برای ما وحشتناک است. تنها با تصور قرار گرفتن در جای او پس از تاثیر ۱ ساله‌ی مواد هورمونی شیمیایی بر بدن و طرد شدن از اجتماع پس از آن همه افتخاراتی که کسب کرده بود، می‌توان درک کرد چرا خودکشی را به ادامه‌ی زندگی خود ترجیح داد.

شاید بد نباشد اشاره کنیم سیستمی که هم اکنون به وسیله‌ی آن در حال مطالعه‌ی این مقاله هستید، مرهون آلن و ماشین تورینگ است. تمامی سیستم‌های کامپیوتری، لپ‌تاپ‌ها، تبلت‌ها و تمام ماشین‌هایی که به تنهایی و بدون کمک انسانی به محاسبه می‌پردازند، در صورتی که آلن تورینگ به دنیا نمی‌آمد، هم اکنون وجود نداشتند.

افتخاراتی که آلن در ۴۱ سال به دست آورد، بیشتر دانشمندان و افراد تاثیرگذار در علم، در طی زندگی کامل خود که به طور معمول ۲ برابر عمر آلن بود، به دست آوردند.

### نوش دارو پس از مرگ سهراب!

در آگوست سال ۲۰۰۹ جان گراهام کامینگ<sup>۹</sup> گردآوری امضا برای درخواست بخشودگی آلن را که در سال ۱۹۵۲ به جرم همجنسگرایی محکوم شده بود آغاز کرد. امضاکنندگان به هزاران نفر رسیدند و گوردون براون<sup>۱۰</sup>، نخست وزیر وقت، با نظر بر امضاهای جمع شده با بیانیه‌ای در دهم سپتامبر ۲۰۰۹ ضمن عذرخواهی رسمی درمان تورینگ را «وحشتناک» توصیف نمود.

به ریاضی و علوم علاقمند شد. در ۱۴ سالگی به مدرسه‌ی شربورن<sup>۲</sup> رفت و روز اول شروع کلاس‌هایش با اعتصاب عمومی در انگلستان همزمان شد، اما او کسی نبود که اولین روز را به این راحتی از دست بدهد! پس به تنهایی حدود ۹۷ کیلومتر را با دوچرخه طی کرد و شب را در یک مسافرخانه گذراند تا خود را به مدرسه برساند. پس از پایان دوران مدرسه در کالج سلطنتی دانشگاه کمبریج ثبت نام کرد و در پایان‌نامه‌ی خود قضیه‌ی حد مرکزی<sup>۳</sup> را ارائه و ثابت نمود. و از این رو به عضویت در این کالج دعوت شد.

با مرگ یکی از دوستان دانشجوی آلن به علت نوشیدن شیر آلوده به سل گاوی، ایمان مذهبی آلن در هم شکست و به یک بی‌دین<sup>۴</sup> تبدیل شد و او نیز به جمع معتقدان به مادی بودن همه‌ی پدیده‌ها از جمله کارکرد مغز انسان، در کنار آلبرت انیشتین<sup>۵</sup>، برتراند راسل<sup>۶</sup>، چارلز داروین<sup>۷</sup> و ... پیوست.

در سال ۱۹۳۶ میلادی، تورینگ مفهوم «ماشین تورینگ» را ارائه کرد، ماشین تورینگ یک کامپیوتر تئوریک بود، تورینگ تئوری کامپیوترها را پیش از آنکه «حتی یک کامپیوتر ساخته شده باشد» پایه‌گذاری کرده بود. آلن در مقاله‌ای که به معرفی این ماشین پرداخته بود، ثابت نمود که محاسبات ریاضی را یک ماشین به تنهایی، هر چند محاسبات پیچیده هم باشد، می‌تواند انجام دهد. آلن در طول جنگ جهانی دوم مشغول به شکستن رمزنگاری‌های آلمانی‌ها شد.

### آشکار شدن همجنسگرایی

آلن در خانه‌ی خود متوجه سرقتی شد و به پلیس گزارش سرقت را داد. هنگام تحقیق کارآگاهان پلیس در خانه‌ی وی، به صورت اتفاقی متوجه همجنسگرایی او شدند. آلن دستگیر شد (در آن سال‌ها همجنسگرایی در بریتانیا جرم و بیماری روانی شناخته می‌شد) در دادگاه به او اختیار داده شد که بین اختگی شیمیایی، درمان (!) دارویی با هورمون و یا زندان، یکی را انتخاب کند. آلن اختگی شیمیایی را برگزید.

به دنبال این حادثه تمام تضمین‌های حفاظتی که وی داشت لغو گردید و از ادامه کار وی بر روی پروژه‌های رمزنگاری ممانعت به عمل آمد. تزریق مواد شیمیایی برای یک سال ادامه یافت و عوارض جانبی بسیاری از جمله رویش پستان‌ها برجای گذاشت. گفته می‌شود که این دوره درمانی، در ابتلای آلن تورینگ به افسردگی شدید نیز موثر بود.

در آن زمان تصور می‌شد که اینگونه ترجیحات {همجنسگرایی}

۶. Bertrand Russell

۷. Charles Darwin

۸. Cyanide

۹. John Graham-Cumming

۱۰. Gordon Brown

۲. Sherborne School

۳. Central limit theorem

۴. Atheist

۵. Albert Einstein



که او را در حال حمل کتاب‌هایش در محوطه دانشگاه به تصویر می‌کشد.

مجسمه‌ای ۱٫۵ تنی به ابعاد واقعی در بلچلی پارک در ۱۹ ژوئن ۲۰۰۷ رونمایی شد، که توسط «استیفن کتل» و به دستور میلیاردری به نام «سیدنی فرانک» تراشیده شد.

حتی امروزه نیز یافته‌های علمی آلن تورینگ که بیش از صد سال پیش به آن‌ها دست یافته بود، در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود. مردی که نه به خاطر جنایت، بزهکاری و یا سوءاستفاده‌های جنسی، بلکه تنها به علت گرایش جنسی‌اش، محاکمه شد و از جامعه طرد گردید و در نهایت تنهایی و افسردگی از رفتار جامعه‌ی همجنسگراستیز آن زمان، به زندگی پر بار خود، در ۴۱ سالگی پایان داد.

رفتاری که امروزه (پس از بیش از صد سال) هنوز در جوامع سنتی و جهان سومی (و حتی بعضاً در جوامع پیشرفته) با آن مواجهیم.

### در مورد آلن

نام کامل: آلن مدیسون تورینگ<sup>۱۳</sup>

تاریخ تولد: ۲۳ ژوئن ۱۹۱۲ (مطابق با ۲ تیر ۱۲۹۱) در میدویل<sup>۱۴</sup>، لندن، انگلستان

تاریخ مرگ: ۷ ژوئن ۱۹۵۴ (مطابق با ۱۷ خرداد ۱۳۳۳) در ویلمسلو<sup>۱۴</sup>، انگلستان، در ۴۱ سالگی

شغل: ریاضی‌دان، منطق‌دان و رمزنگار

مذهب: بی‌دین

ملیت: بریتانیایی

### منابع

استراترن / پل / ۱۳۹۱ / ۶ نظریه‌ای که جهان را تغییر داد / انتشارات مازیار / تهران / ایران

<http://www.turing.org.uk>

<http://www.biography.com>

<http://www.theguardian.com>

<http://www.bbc.co.uk>

<http://www.cnn.com>

اما همچنان بر عفو رسمی آلن تأکید شد تا آن که در سال ۲۰۱۲ طرح عفو آلن در مجلس اعیان به جریان افتاد. همزمان شماری از شخصیت‌های علمی بریتانیا در نامه‌ای به دیوید کمرون<sup>۱۱</sup> خواستار حمایت دولت از این طرح شدند. سرانجام در ۲۴ دسامبر سال گذشته (۲۰۱۳) پس از تصویب در مجلس اعیان و با امضای ملکه‌ی بریتانیا این طرح به قانون تبدیل شد و پس از ۶۰ سال، آلن تورینگ که به جرم همجنسگرایی محکوم شده بود، عفو گردید.

نام تورینگ به خاطر کارهای بزرگی که در زمینه رمزگشایی، هوش مصنوعی و مسئله شکل‌زایی کرد، همیشه جاودان ماند. از سال ۱۹۶۶ جایزه‌ی تورینگ به صورت سالانه توسط انجمن دستگاه محاسباتی به کسی داده می‌شود که سهم درخوری در جامعه‌ی محاسباتی داشته است. این جایزه به عنوان پر افتخارترین جایزه و «نوبل دنیای محاسبات» شناخته می‌شود.

یادبودهای بسیاری از تورینگ در منچستر ساخته شده، شهری که او تا پایان عمر در آنجا مشغول به کار بود. در ۱۹۹۴ خیابان بزرگی به نام وی در منچستر نامگذاری شد. مجسمه یادبود آلن تورینگ در سکویل پارک مجسمه تورینگ در ۲۳ جون ۲۰۰۱ در منچستر رونمایی شد. در سکویل پارک در نزدیکی دانشگاه منچستر جشن زندگی او در ۵ ژوئن ۲۰۰۴ در دانشگاه منچستر برگزار شد و در تابستان آن سال موسسه آلن تورینگ شروع به کار کرد. ساختمان شامل دانشکده ریاضی، موسسه علم فوتون و «مرکز جودرل بانک» اختر فیزیک ساختمان آلن تورینگ نامگذاری شده است. در ۲۳ جون ۱۹۹۸، در هشتاد و ششمین سال تولد تورینگ، «اندرو هودجس» زندگی‌نامه‌نویس او، پلاک آبی خانه دوران کودکی وی در «وارینگتون کرسنت» لندن-هتل کولونید امروزه- را رونمایی کرد. به یاد پنجاهمین سالگرد مرگ او پلاکی در ۷ جون ۲۰۰۴ در محل زندگی سابقش در ویلمسلو رونمایی شد.

به دلیل موفقیت‌هایش در رشته

کامپیوتر دانشگاه‌های زیادی

یادمان‌هایی از او ایجاد کرده‌اند،

مجسمه برنزی تورینگ در دانشگاه

سوری که یادآور پنجاهمین سال مرگ وی است،



۱۳. Maida Vale

۱۴. Wilmslow

۱۱. David Cameron

۱۲. Alan Mathison Turing



## باشگاه خریداران دالاس

۱۹۸۵ بعد از استفاده از یک داروی تایید نشده و احساس بهبودی، تصمیم می‌گیرد آن دارو را به تگزاس قاچاق کند. علاوه بر جایزه اسکار این فیلم بُرد دو جایزه گلدن گلوب برای متیو مک‌کانهی و جرد لتو را به ارمغان آورد همچنین نامزدی شش جایزه اسکار در بخش‌هایی مانند بهترین فیلم، بهترین بازیگر نقش اول مرد برای مک‌کانهی و بهترین بازیگر نقش مکمل مرد برای لتو. ژان مارک ولی و مارتین پِنسا هم نامزد بهترین تدوین شدند؛ نام ولی در تیتراژ فیلم با اسم مستعار «John Mac McMURPHY» آمده است.

فیلم Dallas Buyers Club محصول ۲۰۱۳ آمریکا در مراسم اسکار برنده جایزه بهترین هنرپیشه نقش اصلی مرد و بهترین هنرپیشه نقش مکمل مرد شد. متیو مک‌کانگی برای بازی در نقش مرد همجنس‌گرایی مبتلا به بیماری ایدز و جیرد لتو برای بازی در نقش صمیمی‌ترین دوست او که تراجنسی است. این فیلم با مدت زمان ۱۱۷ دقیقه و رتبه‌بندی ۸ از ۱۰ در سایت IMDb مورد استقبال فراوان تماشاگران واقع شد.

این فیلم بر اساس زندگی واقعی ران وودروف ساخته شده است که در سازمانی جهت کمک به بیماران مبتلا به ایدز فعالیت می‌کند و بعد از اینکه خودش مبتلا به ایدز می‌شود در سال



این قسمت ممکن است داستان فیلم را لو دهد، لذا توصیه می‌کنیم اگر می‌خواهید فیلم را تماشا کنید این قسمت را نخوانید:

در سال ۱۹۸۵ در شهر دالاس یک تکنسین برق کار ران وودروف (متیو مک‌کانهی) گاوچرانی که مبتلا به تخیلات هوموفوبیایی است در می‌یابد که به بیماری ایدز مبتلا است و تنها ۳۰ روز تا پایان زندگی فرصت دارد. او در ابتدا از پذیرش واقعیت ابتلا به بیماری سر باز می‌زند، اما با به یاد آوردن رابطه جنسی با یک معتاد به مواد مخدر سر انجام تسلیم واقعیت می‌شود. او به سرعت از طرف خانواده و دوستانش طرد می‌شود. در بیمارستان او در می‌یابد که تنها داروی موثر بر روی ایدز زیدوودین (ای‌زی‌تی) می‌باشد که برای آزمایش بر روی انسان از سازمان غذا و دارو مجوز دارد. او توسط یکی از دکترهای بیمارستان به نام دکتر ایو سک، جنیفر گارنر، مطلع می‌شود که برای بررسی اثرگذاری این دارو تنها برای نیمی از بیماران تجویز شده است.

ران با رشوه دادن به یکی از کارکنان بیمارستان موفق می‌شود مقداری ای‌زی‌تی بدست آورد. با شروع استعمال دارو وضعیت سلامتی ران بدتر و بدتر می‌شود. در مراجعه به بیمارستان با رایان جرد یک بیمار اچ‌آی‌وی دیگر که ران با وی مشکل دارد مواجه می‌شود. با بدتر شدن وضع سلامتی ران او برای دریافت ای‌زی‌تی به بیمارستانی مکزیکی مراجعه می‌کند. دکتر وس که لیسانس پزشکی خود را در امریکا ملغی کرده است به ران می‌گوید که ای‌زی‌تی در واقع سمی است که به تمامی سلول‌های بدن حمله می‌کند و اصرار می‌کند تا ران از دارو دی‌دی‌سی و پروتین تی‌اس استفاده کند که این داروها در امریکا تایید نشده‌اند. بعد از سه ماه وضعیت سلامتی ران به طور ملموسی بهبود می‌یابد. او به این فکر می‌افتد تا با واردات و فروش داروی جدید به مبتلایان اچ‌آی‌وی می‌تواند پول قابل توجهی به جیب بزند. همزمان دکتر ساک به اثرات منفی ای‌زی‌تی پی می‌برد ولی سرپرست وی دکتر سوارد بر ادامه تجویز ای‌زی‌تی اصرار می‌ورزد.

ران شروع به فروش داروی جدید در خیابان می‌کند. او همزمان با رایان تماس برقرار می‌کند تا توسط وی مبتلایان بیشتر پیدا کند. آن‌ها با هم کلویی به نام باشگاه خریداران دالاس راه‌اندازی می‌کنند که برای اعضای خود پروتین تی و دی‌دی‌سی تهیه می‌کند. آن‌ها بابت داروها پولی از اعضا دریافت نمی‌کنند ولی اعضا باشگاه می‌بایست ماهانه ۴۰۰ دلار حق عضویت

پرداخت کنند. این باشگاه به سرعت طرفداران زیادی در بین بیماران مبتلا به ایدز پیدا می‌کند. ران کم‌کم به رایان به عنوان یک دوست احترام می‌گذارد. وقتی ران دچار حمله قلبی می‌شود دکتر سوارد از وجود باشگاه آگاهی می‌یابد و از اینکه پروسه تجویز و مصرف ای‌زی‌تی قطع شده به شدت عصبانی می‌شود. او توسط سازمان دارو و غذا ترتیب دستگیری ران را می‌دهد. دکتر ساک با وجود اینکه به بهبود وضعیت باشگاه خریداران بهتر شده ولی خود را ناتوان از انجام تغییر در شرایط می‌یابد. ماموران سازمان غذا و دارو به محل باشگاه حمله می‌کنند ولی تنها به جرمه ران بسنده می‌کنند. به مرور پیدا کردن راهی برای قانونی کردن پیتاید تی و پروتین به عنوان دغدغه اصلی ران در می‌آید و او دیگر تنها به جنبه مادی ماجرا فکر نمی‌کند. داروی جدید به مرور کمیاب و کمیاب تر می‌شود تا اینکه ران از اینکه با وجود اثبات بی‌ضرر بودن پیتاید تی و پروتین هنوز ممنوع می‌باشد از سازمان دارو و غذا شکایت می‌کند. هر چند وی در دادگاه پیروز می‌شود ولی به خاطر عدم وجود ساز و کارهای مناسب نمی‌تواند بطور رسمی دارو تهیه کند. در نهایت سازمان نظارت بر غذا و دارو به ران اجازه می‌دهد تا ران بتواند به طور رسمی پیتاید تی و پروتین برای مصارف شخصی خودش تهیه کند. او در سال ۱۹۹۲ هفت سال پس از مهلتی که به وی گفته شده بود، می‌میرد. داستان با ادامه مبارزه او برای بدست آوردن دارو ادامه می‌یابد.

در شماره پیشین، در این ستون، مطلبی به اشتباه منتشر شد. اقلیت از خوانندگان خود به خاطر این مساله عذرخواهی می‌کند گروه سردبیری





### Deux

قسمتی از متن انگلیسی و ترجمه شده از متن فرانسوی:

Just like a winter sky  
To its clear nights and gives in  
Just like a great thunder  
Dies as soon as it rings out  
Just like a clear spring<sup>۲</sup>  
Opens itself to the sea and then merges with it  
Just like a piece of flesh  
Makes men out of us  
When two «he» touch one another  
All our senses remember  
That a kiss turns two beings  
Into two souls bound together, almost eternal  
When two «she» touch one another  
So beautiful and tender  
It obvious that love  
This time, changes everything  
As if inseparable  
They are roots in those trees  
Great winds and storms  
Taunting, persisting  
The caravans go by  
The dogs are barking, weary  
To deliver the secret  
And the hate moves around  
When two «he» touch one another  
All our senses remember  
That a kiss turns two beings  
Into two souls bound together, almost eternal  
When two «she» touch one another  
So beautiful and tender...

ترانه «Deux» یا به زبان انگلیسی «two «he»; two «she» که به زبان فرانسه توسط خواننده بلژیکی-ایتالیایی لارا فابین که به خاطر توانایی آوازی و تکنیک بالایش زبانزد است در سال ۲۰۱۳ خوانده شده است. اسم این ترانه در زبانه فرانسه به معنای «درباره آنها» و یا «دو» معنی می‌دهد. این ترانه در یوتیوب تاکنون ۹۴۷,۹۱۵ بار مشاهده شده است. این آهنگ زیبا مضمون و محتوای برابری جنسی و عشق دارد و ۱۱امین آهنگ در آلبوم Le secret فابین می‌باشد. در بخشی از ترانه خواننده به زیبایی بیان می‌کند:

واضح است که عشق،

این بار، همه چیز را تغییر می‌دهد

ارواح دوقلو جاودانه هستند،

فرا تر از «مرد» یا «زن»<sup>۱</sup> بودن.

۱. در زبان فرانسه و انگلیسی ضمیر سوم شخص برای جنس مرد و زن متفاوت است در

داخل شعر شاعر با به کار بردن ضمیر سوم شخص زنانه و مردانه مقصود خود را نشان داده از آنجایی که در زبان پارسی ضمیر سوم شخص برای زن و مرد یکی است برای فهم راحت‌تر

۲. Of water, not the season.

# چگونه مسائل دگرباشان جنسی را پوشش دهیم



راهنمای آموزشی

ویژه روزنامه‌نگاران و رسانه‌های فارسی زبان

## چگونه مسائل دگرباشان جنسی را پوشش دهیم راهنمای آموزشی ویژه روزنامه‌نگاران و رسانه‌های فارسی

تاریخچه «درمان» دگرباشان جنسی؛ تاریخچه جنش دگرباشان جنسی؛ قانون مجازات اسلامی جمهوری اسلامی ایران و موضوع همجنس‌گرایی، مذهب و همجنس‌گرایی و اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری در رابطه با دگرباشان جنسی.

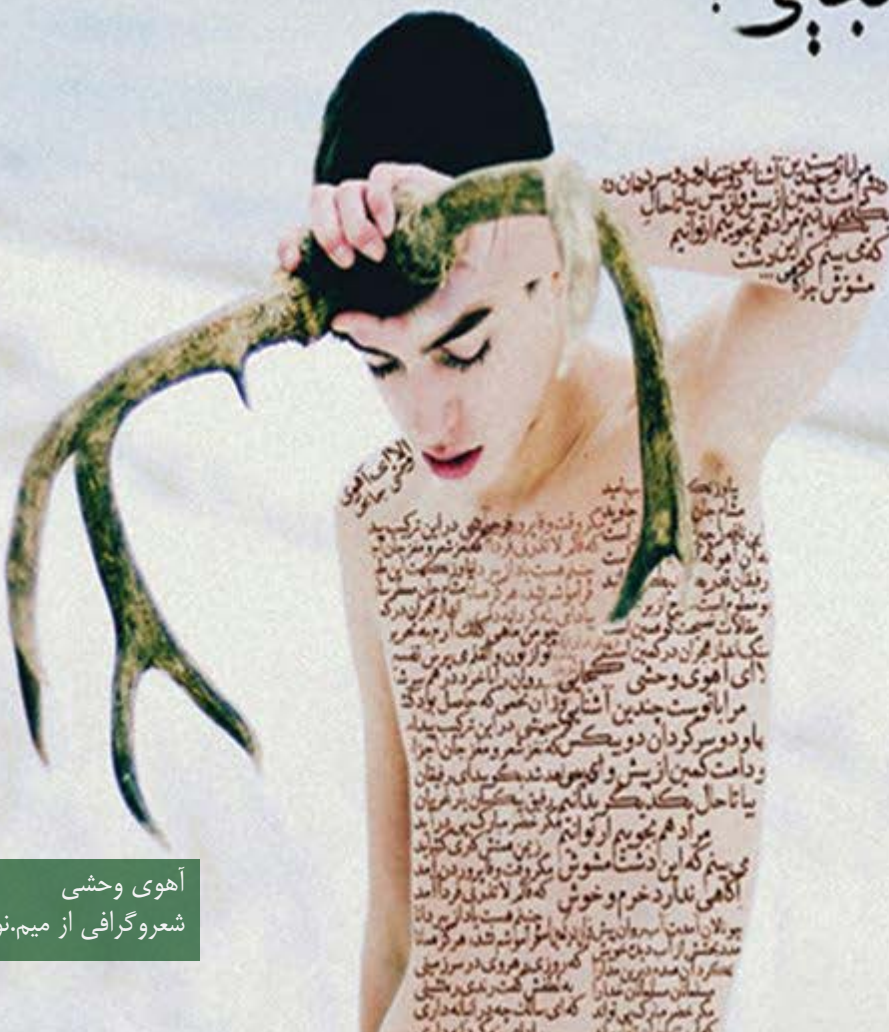
کمیسیون هم‌اکنون از این جزوه به‌عنوان اولین اثر جامع در این زمینه به زبان فارسی استفاده می‌کند تا ارتباط لازم را با سردبیرها و روزنامه‌نگارها پیدا کند، این جزوه را به‌دست رسانه‌های فارسی برساند و آن را در دسترس جامعه اینترنتی قرار دهد. با این روش، رسانه‌های گوناگون فارسی و روزنامه‌نگاران می‌توانند به بدنام‌سازی افراد جامعه دگرباشان جنسی خاتمه دهند و مرزهای همجنس‌گراهراس (هموفوبیا) در ایران را محدود سازند. این جزوه هم‌اکنون با موفقیت در چندین رسانه مطرح بین‌المللی استفاده می‌شود و در کمتر از یک ماه، ۳۵ روزنامه‌نگار و سردبیر کارگاه آموزشی کمیسیون را طی کرده‌اند و در این کارگاه، این جزوه را آموخته‌اند.

برای دانلود این راهنما **کلیک** کنید

در آوریل ۲۰۱۳ کمیسیون بین‌المللی حقوق زنان و مردان همجنس‌گرا (ایگل‌هرک) پس از یک سال تحقیق و مطالعه انجام گرفته توسط تیمی از متخصصین، جزوه‌ای ۷۲ صفحه‌ای منتشر کرد. در این جزوه، راهنمایی توضیحی برای رسانه‌های فارسی‌زبان عرضه شد تا آنان بتوانند به مسائل افراد با هویت و گرایش جنسی متفاوت در جامعه فارسی‌زبان بپردازند. عنوان جزوه چنین است: «چگونه مسائل دگرباشان جنسی را پوشش دهیم». این اولین اثر منتشر شده توسط کمیسیون به زبان فارسی است و در این جزوه تلاش شده است تا نیازمندی‌های حرفه‌ای‌های رسانه‌های ایران، برای گزارش مسائل مرتبط به دگرباشان جنسی (ال‌جی‌بی‌تی) ایرانی، رفع شود.

این جزوه راهنما، ۱۲ فصل دارد و موضوعات گسترده‌ای را پوشش می‌دهد، شامل بر گرایش جنسی، هویت جنسی (SOGI)؛ واژه‌ها و اصطلاحات مورد نیاز در حوزه جنسیت و گرایش جنسی؛ سکسیّت، جنسیت و جنس‌گونی دگرباشان جنسی؛ نمادها و تاریخ‌های مهم ایرانی در ارتباط با جامعه دگرباشان جنسی؛ سازمان ملل متحد و حقوق دگرباشان جنسی؛

# الای آهوی وحشی کجایی؟



آهوی وحشی  
شعرو گرافی از میم.نون

شعر:  
حافظ  
MIM  
NOON



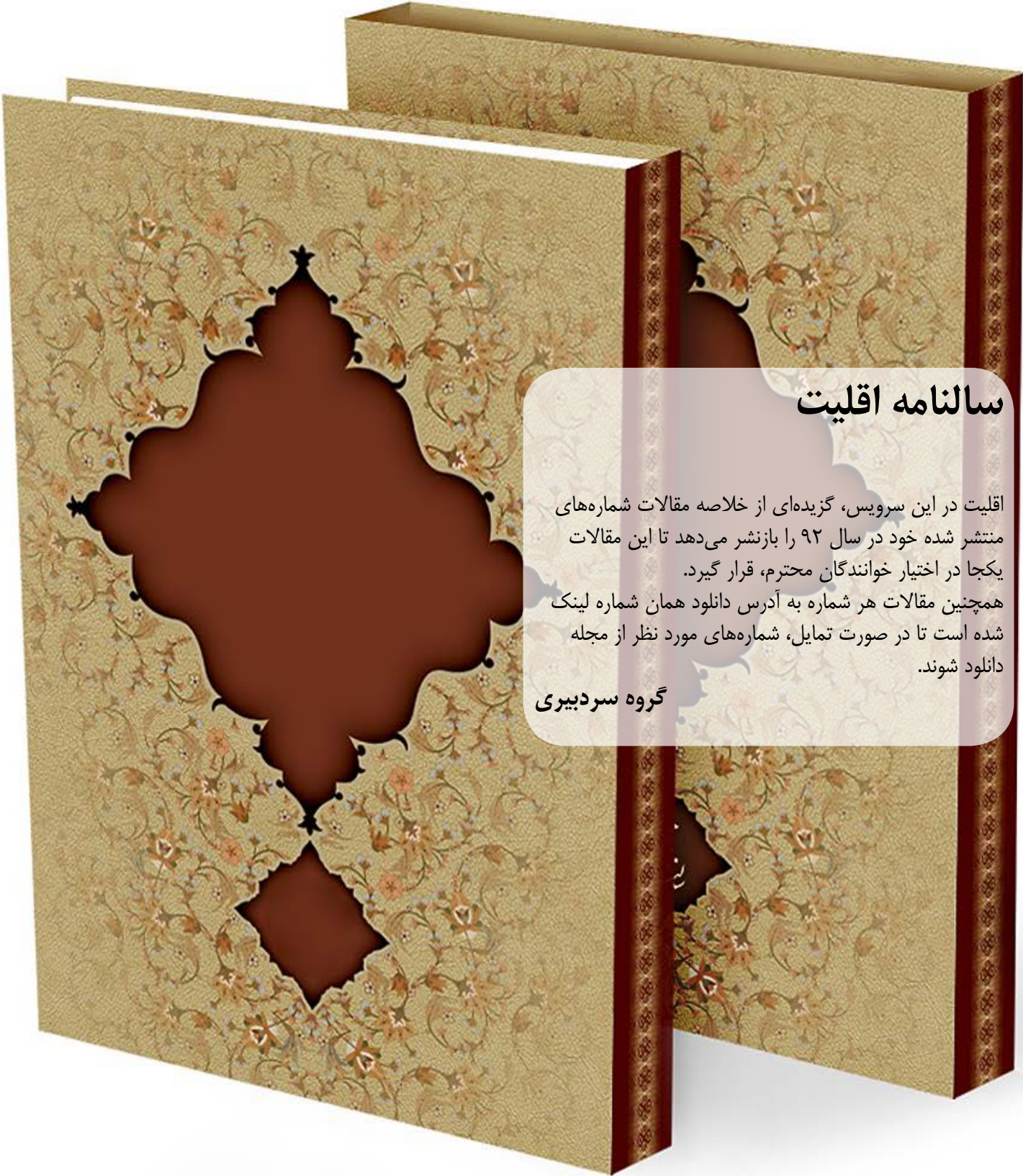


هوایت  
دستان سنگینی داشت  
وقتی به سرم زد فهمیدم



هوایت  
تایپوگرافی از پیروز





## سالنامه اقلیت

اقلیت در این سرویس، گزیده‌ای از خلاصه مقالات شماره‌های منتشر شده خود در سال ۹۲ را بازنشر می‌دهد تا این مقالات یکجا در اختیار خوانندگان محترم، قرار گیرد. همچنین مقالات هر شماره به آدرس دانلود همان شماره لینک شده است تا در صورت تمایل، شماره‌های مورد نظر از مجله دانلود شوند.

گروه سردبیری





## راز اقلیت: آشکارسازی؛ بایدها و نبایدها (قسمت سوم)

همان‌گونه که در شماره پیشین ذکر شد، پژوهش‌های زیادی حاکی از آن است که آشکارسازی، برای افراد همجنسگرا و روابط آنها بسیار مناسب است. بررسی‌ها نشان می‌دهند که ۶۰ الی ۷۷ درصد افراد همجنسگرا مایلند که همجنسگرایی خویش را برای والدینشان آشکار سازند (برگر، ۱۹۹۰، برایان و دمیان، ۱۹۹۴). بسیاری از افراد همجنسگرا که دست به آشکارسازی می‌زنند، امید دارند که این اقدام آنها، صمیمت و صداقت روابط آنها با والدینشان را افزایش دهد (بن آری، ۱۹۹۵، برزون، ۱۹۹۲، تنر، ۱۹۷۸). به طور کلی، از نظر روانشناختی، آشکارسازی برای بالا بردن عزت نفس مفید است (گانزایورک و رودولف ۱۹۹۱). به نظر می‌رسد که روابط رضایتمندانه با آشکارسازی همجنسگرایی چه از سوی مردان همجنسگرا و چه از سوی زنان همجنسگرا در ارتباط باشد...

## بهداشت جنسی لزبین‌ها

### چرا لزبین‌ها باید به داشتن رابطه‌ی جنسی ایمن فکر کنند؟

به طور کلی لزبین‌ها در خطر پائینی برای ابتلا به بیماری ایدز و حاملگی ناخواسته قرار دارند اگرچه رابطه‌ی جنسی بین زن‌ها همیشه ایمن نیست و لزبین‌ها هم درست به اندازه زنانی که با مردان رابطه‌ی جنسی دارند در خطر ابتلا به بیماری‌های مقاربتی هستند بنابراین زنان نیاز دارند تا این خطر‌ها را بشناسند و بدانند چطور از خودشان محافظت کنند.

### ایمنی جنسی برای لزبین‌ها چیست؟

ایمنی جنسی به هر عملی که باعث شود شما در خطر ابتلا به ایدز یا دیگر بیماری‌های مقاربتی قرار نگیرید گفته می‌شود رابطه جنسی امن‌تر به رابطه‌ی جنسی‌ای اشاره می‌کند که خطر ابتلا به ویروس ایدز و دیگر بیماری‌های مقاربتی به کمترین حد ممکن برسد....



## دفتر مقالات: فوکو و جنسیت

میشل فوکو، مورخ روشنفکر فرانسوی، آنچه را در کتاب «تاریخ جنسیت» خود بررسی می‌کند، «فرضیه‌ی سرکوب» می‌نامد. این فرضیه، باور عامه به این مطلب است که جنسیت، به خصوص در قرن نوزدهم، سرکوب شد و در عصر مدرن، برای آزادی آن تلاش شده است. فوکو می‌گوید نه تنها «جنسیت» چیزی طبیعی است که سرکوب شده، بلکه «جنسیت»، ایده‌ای پیچیده است که طیفی از فعالیت‌های اجتماعی، تحقیقات، سخنان و نوشته‌ها - خلاصه «گفتمان» و «کنش‌های گفتمانی» - گرد هم آمده در قرن نوزدهم، تولیدش کرده‌اند. تمام انواع سخن، مانند سخنان پزشکان، کشیشان، رمان‌نویسان، روان‌شناسان، اخلاقیون، مددکاران اجتماعی و سیاستمداران که ما آنها را با ایده‌ی سرکوب جنسیت مرتبط می‌کنیم، در واقع راه‌هایی‌اند برای به وجود آوردن آنچه «جنسیت» می‌نامیم....



## پرونده ویژه: ازدواج اجباری



- ازدواج دگرباش‌ها از دید جامعه‌شناختی
- چرا برخی لزبین‌ها با یک مرد ازدواج می‌کنند؟
- مردان همجنس‌گرایی که با زنان ازدواج می‌کنند
- وهم؛ مصاحبه با یک ترنس
- قربانی
- ما تنها نیستیم و تنها ما نیستیم!







## یاد اقلیتی: بانوی اردیبهشتی؛ مریم خاتون ملک‌آرا

### • تغییر بزرگ

در سال ۱۳۵۴ مریم ملک‌آرا که در آن موقع نامش فریدون بود، در اولین نامه...

### • وقتی فتوا صادر شد

«من دوست ندارم فقط درباره خودم و زندگی شخصی ام حرف بزنم یا فقط از آن روزی که خدمت امام رسیدم بگویم یا از...»

### • بانو مریم

سلام مادر؛ سلام بانو؛ سلام به پاکی مریم و صلابت فریدون چقدر بی معرفتم که تا...

## تفاوت و تحمل؛ تا کجا باید رفت؟

شاید یکی از جالب‌ترین چیزها در ذات بشر تفاوت‌های فراوانی باشد که در همه عناصر دنیا به چشم می‌خورد، اما در عین حال برای اعصار طولانی و حتی در همین عصر حاضر تبدیل به چالش بزرگی برای بشریت شده تا آنجا که گاهی بنظر میرسد پاسخی ذاتی در نهاد بشر برای مقابله وجود ندارد؛ اما یقیناً تحمل پاسخ ذاتی و حلقه فراموش شده، یا به فراموشی رانده شده این تقابل همیشگی‌ست، تحملی که در ذات بشر موجود است اما مانند تمام استعدادهای ذاتی بشر نیاز به پرورش دارد تا به موقع مورد استفاده قرار بگیرد. در اینجا بنا نیست که با دیدی فلسفی به این موضوع پرداخته شود و یا شعارگونه تکیه بر مسند معلم زده شود؛ نگارنده نیک آگاه است که بحث در این باره بسیار تکراری‌ست و شاید کمی شعاری بنظر برسد، اما حقیقتاً نمی‌داند سر کار در کجاست...



## مصاحبه با شهلا؛ ترنس‌سکشوال تهرانی

تراجنسی یا ترنسکشوالی از نظر تو چه مفهومی داره و ترنسکشوال به چه کسانی گفته میشه؟

کسی که لطیف باشه و احساسش زنانه است، دوست داره با پسرها باشه و آرایش کنه البته این مربوط به ترنس‌های مرد به زن، در مورد ترنس‌های زن به مرد مطمئناً تمایلات هم برعکسه. به طور کلی کسی که از نظر جنسیت با جسم خودش نمیتونه کنار بیاد به نظر من ترنسکشواله، مثل مردی که می‌خواه زن باشه. خود من شاید تیپ مردونه داشته باشم ولی در مهمونی‌ها و جاهایی که خودِ واقعیتم هستم، لباس زنونه می‌پوشم یعنی لباسی که برازنده‌ی من هست رو می‌پوشم...



## پرونده ویژه: اقلیت توالی

• از کنار هم می‌گذریم

• بررسی آسیب‌شناسانه شیوع لزبینیسم میان زنان دگرجنسگرا در ایران

• رابطه در مدرسه

• جستجو برای او، از دیروز تا امروز

• بررسی موردی روابط همجنس‌خواهانه در اشکال سنتی آن

• توالی‌نویس شهر تنهاست

• نتایج آمارگیری





## یاد اقلیتی: داستان یک همکاری

• من مثل تو

می‌خواهم نقطه آغاز مطلبم را در جایی بگذارم که برمی‌گردد به سه سال پیش...

• گفتگو با حسین غریبه؛ بنیان‌گذار مجله «من مثل تو»

حسین غریبه، یکی از وبلاگ‌نویسان دگرپاش، تصمیم می‌گیرد که در پایان هر سال، به تنهایی مجله‌ای به صورت سالنامه منتشر کند که به موضوعاتی...

• سخن سردبیر؛ قسمتی از سرمقاله شماره اول «من مثل تو»

راست گفتم، عاشقی پیداست از زاری دل؛ ناله دلمان آمده‌ایم باز گوییم!...

## راز اقلیت: ده نکته طلایی که نباید به هنگام آشکارسازی فراموش کنید

در زندگی همه‌ی ما وقت‌هایی بوده که احساس کرده‌ایم «حالا دیگر باید بگویم!» موقعیت‌هایی در ارتباط نزدیک با یک دوست، یک همکلاسی، یک همکار یا حتی عضوی از خانواده. این موقعیت‌ها معمولاً اتفاقی پیش می‌آیند. از قبل پیش‌بینی شده نیستند و هیجان زیادی را بر ما تحمیل می‌کنند. لحظه‌هایی که من اسمشان را می‌گذارم لحظه‌های فوران! حس میکنی این هویت پنهانی دارد از زیر آن ماسک بیرون می‌زند و دیگر نمیتوانی یا حتی نمیخواهی پنهانش کنی. توی این جور لحظه‌ها آشکارسازی کردن احساس فوق العاده‌ای به شما می‌دهد. احساس آزادی. سبکی و فراغ بال. اما باید مراقب باشید زود تسلیم این حس آرامش گذرا نشوید!...



## کوششی برای پرده‌برداری از درهای ظاهرا بسته

نقد و بررسی داستان «قهوه‌خانه» نوشته خشایار خسته

قسمت اول، فرم:

با یک داستان تقریباً کوتاه مواجهیم که اندکی بیش از بیست صفحه است و با دو عکس از قهوه‌خانه‌ای شروع می‌شود. ده قسمت دارد با یک صفحه مطلب آغازین از حمید پرنیان که به درآمدی می‌ماند اگرچه چنین عنوانی ندارد.

داستان از زبان راوی که خودش نقشی محوری در ماجرا دارد بیان می‌شود. اگرچه کمتر تصویری از او بدست داده می‌شود. یعنی جز با تخیل نمی‌توان چهره‌ای از او در ذهن ساخت. بله؛ می‌گوید که خوشکل نیست (در قیاس با دیگری) یا بویا برایش خیلی مهمند و... ولی چیزی بیش از اینها نداری که بتوانی خطوط رخسارش را بخوانی...



## پرونده ویژه: جمعه سیاه

• روایتی از شکل‌گیری روز ملی

• بیانیه جمعی از دگرپاشان

• حکایتی از روزهای رفته

• روز اقلیت‌های جنسی ایران و حرف‌های من

• روز ملی

• روزی برای یادآوری...

• روزی برای ملی شدن صنعت همیاری!

• روزی برای ما







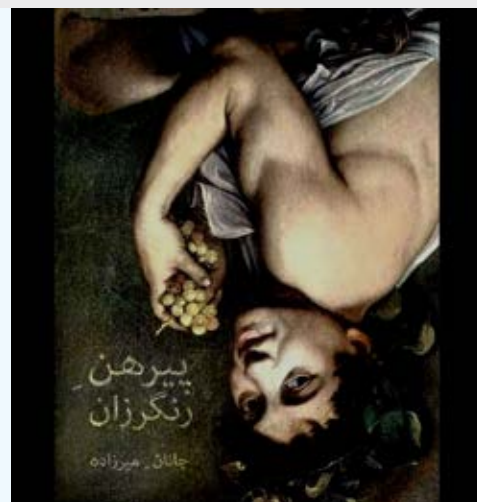
## یاد اقلیتی: به نام پدر؛ یادی از ساویز شفائی

- ساویز، پدر دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی در ایران
- زندگی ساویز به نقل از gaytoday
- مصاحبه با مهین شقاقی، مادر ساویز شفائی
- ضیافت زندگی؛ معرفی شعر ساویز شفائی
- اخلاق چیست و تفاوت اخلاق فرمایشی با اخلاق پویا کدام است؟

## هم‌آغوشی با رنگین کمان

### درنگ مزدک زندیک در رمان «پیرهن رنگرزان»

اول با خودت فکر می‌کنی که کی حال دارد بخواند این دویست و خرده‌ای صفحه را! اما اگر به هر دلیل و علتی شروعش کردی، آرزو می‌کنی که کاش زودتر به دست می‌افتاد. یک رمان کامل با توصیفات زنده و داستانی پر تعلیق و آغاز و پایانی گشاده و دو پهلوی و شخصیت‌های باورپذیر و پر از سوالات و تاملات جدی و تیزبینانه و سرشار از نگاه تازه و واکاوانه. پیرهن رنگرزان چنین رمانی است. جدی، پر مساله و کشنده که خواننده را مدام به بازنگری مبانی فکری‌اش و نگریستن از زوایای تازه وا می‌دارد و به همین دلیل هم مخاطبش باید جدی باشد. باید جدی بگیردش. پیرهن رنگرزان داستان سپهر است. سپهر زنده‌رودی...



## پرده‌نشینی زنان همجنس‌گرا

### نقد و بررسی داستان «قهوه‌خانه» نوشته خشایار خسته قسمت اول، فرم:

لزبین، زنان همجنس‌گرا، طبق‌زن، زنانی که به همجنس خود میل عاطفی و جسمانی دارند، زنان مردنما، فاحشگان سیر شده از مردان، باکره‌هایی که هرگز جسم مرد را دریافت نکرده‌اند و به همجنسان خود اکتفا کرده‌اند. اینها چه کسانی هستند؟ کجایند پیشینگان همجنس‌گرای ما، مادران طبیعت ما در تاریخ همجنس‌گرایی؟ چرا حتی تابوشکنانی همچون لزبین‌ها باز هم در تاریخ بعد از مردان همجنس‌گرا قرار می‌گیرند؟ هر فردی با یک بار نوشتن واژه همجنس‌گرا در گوگل به انبوه اطلاعات فراوان...



## پرونده ویژه: اقلیت اینترنتی



- اقلیت مدرن
- تجربه‌های من از ماهواره و شبکه‌های اجتماعی اینترنتی
- سلام... سن، وزن، قد
- در جست‌وجوی حقیقتی مجازی
- گفتگو با یک لزبین





## یاد اقلیتی: مجله‌ای از ما برای ما

• درباره‌ی ماها

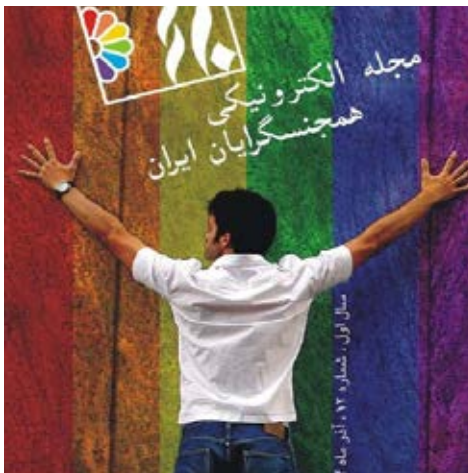
«تا کنون هیچگاه به اندازه امروز، درباره دستیابی ما همجنس‌گرایان به حقوق و...»

• فهرست ده ویژه‌نامه‌ی مجله «ماها»

یک: همجنس‌گرایی و خانواده (انتشار همراه با شماره پنجم)...

• گفتگو با واراند

می‌گوید ۳۷ سال و اندی دارد. تحصیلات خود را در هنر نیمه کاره رها کرده اما به قول خودش قلمو و نقاشی را هیچ وقت ترک نکرده...



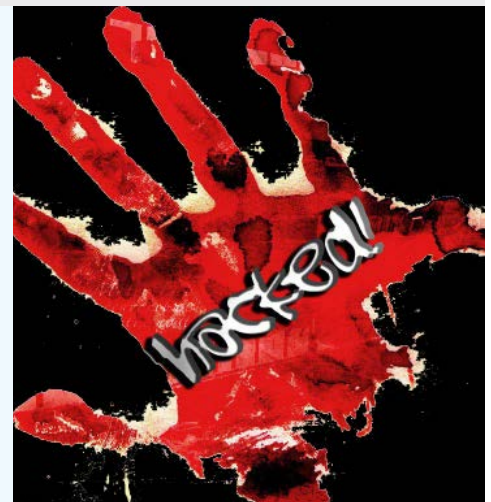
## زندگی اقلیتی: هک؛ ویژه دگرباشان جنسی

مقدمه

در این مقاله روش‌های هک شدن و راه‌های پیش‌گیری از آن گفته خواهد شد فقط برای اینکه بدانید چقدر راحت می‌توانید هک شوید و پیام‌ها و ایمیل‌هایی که برای شما می‌آید و سایت‌هایی که در آن عضو می‌شوید دقت بیشتر داشته باشید و به هر کسی اجازه ندهید که پشت کامپیوتر شما بنشیند چون بیشتر مطالب گفته شده مربوط به هک حضوری (نشتن پست سیستم قربانی) می‌باشد.

هک چیست؟

هک در دنیای فناوری از چند معنی مختلف برخوردار است که البته این معانی با یکدیگر در ارتباط هستند...



## پرونده ویژه: خودکشی



• ضد و نقیض‌های جامعه‌ای که ناگزیر می‌کند...

• خودکشی؛ علل و انواع آن در اقلیت‌های جنسی

• بودن یا نبودن، آرامش در کدام یکی است؟

• می‌خواهم زنده نمانم

• می‌خواهم خودکشی نکرده، خودم را بکشم

• هر ثانیه‌ای که خودم رو انکار کرده‌ام، خودکشی کرده‌ام

• اتانازی

• خودکشی، جنون آنی

• بازگشت از مرگ، فرصتی دوباره

• جسمم را شاید اما خودم را نمی‌کشم

• آخرین انتخاب

• لیوان بعدی، قرص‌های حل شده در سم

• من، مادرم و خواهرم، هر سه خودکشی کردیم





## سرمقاله: باید بفهمی چه قدر سخت است؛ عیسی مرد!

### در رثای عیسی چاخمارلی

درد این زندگی را تنها آنانی می‌توانند حمل کنند که در تک تک لحظاتی که می‌گذرد و طاقشان به طاق می‌رسد، دلبرانی در گوشه و کنار دلشان می‌شناسند تا رویای روز و آوازهای خفته‌ی شب را با امیدواری نگاه دارند. آری عیسی مرد. گویا طاقش از طاق گذشته بود.

صبح همیشه وقت بیداری نیست؛ کسانی هستند که همیشه بیدارند چون می‌دانند چشمانی که بر هم قرار می‌گیرند، آنان را به دنیای واقعی می‌برد که چشمان خورشید زده‌ی ماتم روزگار، هرگز یارای آن را ندارد که قدم بدان بگذارد...

## دفتر ترجمه: اعتماد به خاطرات خود از آزار جنسی

### مقاله‌ای برای نجات‌یافتگان از تجاوز جنسی

پذیرفتن و اعتراف کردن به مورد آزار جنسی واقع شدن، خود زمان زیادی طلب می‌کند تا نجات‌یافتگان از این آزار، قادر باشند با قطعیت و اطمینان بگویند که مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند. اعتراف به اینکه این آزار اتفاق افتاده است خود قدمی مهم در درمان و رهایی از این آزارهاست. گروه بزرگی از نجات‌یافتگان، سال‌ها در این موضوع سرگردان و مرددند، حتی بعد از اینکه آنها اذعان می‌کنند که سابق بر این آزار جنسی دیده‌اند. البته این یک واکنش طبیعی و برای حفاظت از خود است، طبیعتاً بعد از تحمل همه این سختی‌ها وقتی یک فرد بالغ و معتمد، راز شما را فاش کند و از این طریق به شما آسیب بزند، بسیار دردناک خواهد بود. این است که به طور اجتناب‌ناپذیری...



## پرونده ویژه: تجاوز

• دیگر خجالت نمی‌کشم

• کلیشه تجاوز

• کودک‌آزاری، همجنسگرایی و آنچه که در جامعه ایران اتفاق می‌افتد

• چه بی‌رحمانه حریم تن را شکستند

• لطفاً به ما تجاوز کنید!

• تن خالی، گفتگو با سارا

• سکوت‌م از رضایت نیست، گفتگو با مانی

• تجاوز

• تاوان، خاطره یک تجاوز

• هیس!

• فرار بزرگ

• گفتگو با نویسنده داستان فرار بزرگ

• فرار از خود، نقد داستان فرار بزرگ



